



ويليام گولدينگ

پروانه مفرغی

هوشنگ پیرنظر



پروانه مفرغی

انتشارات نیل - چهار راه مخبرالدوله - اول کوچه رفاهی

دوهزار نسخه از این کتاب در پاییز ۱۳۵۲

در چاپخانه فاروس ایران به چاپ رسید.

همه حقوق محفوظ است.

شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۳۵۲/۱۰/۳-۱۴۲۴

ویلیام گولدینگ

پروانه مغرغی

نمایشنامه در سه پرده

ترجمه هوشنگ پیرنظر



انتشارات نیل

تهران، پاییز ۵۲

اشخاص نمایشنامه

مامیلیوس

فرمانده گارد

پوستوموس

امپراطور

فانوکلوس

اوفرهزین

این نمایشنامه برای نخستین بار در انگلستان به کارگردانی آلستر سیم در تماشخانه نودر اکسفرد به روی صحنه آمد.

پرده اول

کاخ تابستانی امپراطور در جزیره کاپری

همه اجزای صحنه به مقیاس بزرگتر از عادی ولی در نهایت ذوق و سلیقه است. شاید در بکاربردن سلیقه کمی افراط شده - بهر حال این مطلب در مورد مجسمه نیم تنه جوانی که هیبت وحشیانه و سبعی دارد و جایی قرار گرفته که بر فراز آن آسمان پیداست به خوبی مشهود است. قسمت عقب مرکز صحنه که تنهانشان دنیای خارج است که زندگی در آن جدی و واقعی و تا حدی خونین است دیده می شود.

مداخلها: در سمت راست عمق کاخ و در سمت چپ فضای باز پیداست.

معمار ساختمان خواسته با زیرکی نشان دهد که در ورودی به کاخ تابستانی امپراطور چه مجلل و باشکوه است.

زمان: بعد از ظهر ، دیر وقت یکی از روزهای قرن سوم میلادی

سن رویه مرفته ویژگی خاصی ندارد - به جز مجسمه نیم تنه.

در طرف راست مرکز صحنه مامیلیوس که جوانی است که به پیچه ها می ماند روی نیمکتی دمرو دراز کشیده و غرق در انشای يك اثر ادبی است.

مامیلیوس

«ای پنج پنجره روشن جان مرا تاریک کن!
روانم در بستر ناز سرد و سخت آرمیده.
بگذار جسد داخل شود. کرکره‌ها را بکش.»

(مجسمه را می‌بیند. از جای می‌جهد. شلی روی آن
می‌اندازد و سر جایش برمی‌گردد.)

بگذار جسد داخل شود. کرکره‌ها را بکش.
بکش - کرکره‌ها را بکش -

(مکث. الهام از نو می‌آید.)

«تاکي -»

(صدای افسر نگهبان شنیده می‌شود که در خارج فرمان
می‌دهد.)

افسر

ایست. خبردار. به‌چپ‌چپ. يك قدم جلو! دوش فنگک:
درجه‌دار و سربازان دوش فنگک! آزاد!

(افسر نگهبان از سمت چپ وارد می‌شود. ایست
می‌کند. شمشیرش را می‌کشد و به‌حالت آزاد می‌ایستد.
مامیلیوس تظاهر به آن می‌کند که تنهاست اما هر بار
که به‌در نزدیک می‌شود افسر خبردار می‌ایستد و چون
از او دور می‌شود آزاد می‌ایستد.)

مامیلیوس

سروان، لازم است که ما این بازی احمقانه را ادامه
بدهیم؟

سروان

بازی قربان!

مامیلیوس	این ورجه ورجه را می‌گوییم.
سروان	قربان این بازی نیست. مقررات است.
مامیلیوس	وامپراطوری بی‌مقررات از هم می‌پاشد، هان؟
سروان	بله قربان.
مامیلیوس	لااقل هیجان آور است.
سروان	بله قربان.
مامیلیوس	من در این مجلس شاهانه تازه‌واردم. سروان، بگویید ببینم، هر وقت پدر بزرگم نزدیک شما می‌شود شما همین‌طور ورجه ورجه می‌کنید؟
سروان	خیر قربان، هر وقت امپراطور ظاهر بشوند تمام وقت ما خبردار می‌ایستیم.
مامیلیوس	و وقتی ژنرال پوستوموس (نگاهش به شنل روی مجسمه می‌افتد که فراموش کرده بود بردارد - و در حالیکه می‌کوشد بی‌اعتنا جلوه کند آن را برمی‌دارد) - وقتی ژنرال - پوستوموس هم ظاهر می‌شود؟
سروان	خیر قربان، برای ژنرال پوستوموس بیست قدم، البته ما این فاصله را بیشتر رعایت می‌کنیم چونکه ژنرال به انضباط اهمیت خاص می‌دهند.
مامیلیوس	من نه امپراطور هستم و نه ژنرال پوستوموس، بنابراین تا آنجا که این لباس نظامی خفه‌کننده اجازه می‌دهد با من که هستید آزاد باشید.
سروان	عذر می‌خواهم قربان. ما تابع مقررات هستیم. در مورد اعضای خانواده امپراطور می‌گوید «هرگاه افسران

گارد مورد خطاب یکی از اعضای خانواده سزار قرار بگیرند باید خبردار بایستند تا مرخص شوند یا اینکه شخص مشخص ایشان - به نحوی که برای افسر تا حد امکان جای هیچگونه شك و شبهه‌ای نماند بفهمانند که وجود او مورد هیچگونه توجه خاص ایشان نیست.»
حوصله‌ام خیلی سررفته، سروان، لابد حوصله شما هم سررفته!

مامیلیوس

خیر قربان، ما عادت داریم.

سروان

فقط يك خانواده سلطنتی داریم.

مامیلیوس

بله قربان. اما مقررات نظامی در باره نزدیک شدن به دوشیزگان پاسدار آتش مقدس و همچنین در مراسم اعدام‌های علنی نیز همین حکم را می‌کند.

سروان

پس من يك شخصیت جلیل سلطنتی هستم؟

مامیلیوس

بله قربان. عیناً قربان.

سروان

فقط عیناً؟ ببینم، به‌چند قدمی شما برسم که طبق مقررات نظامی باید این ورجه ورجه مضحك را راه بیاندازید؟ پنج قدم قربان.

سروان

برای اینکه من حرامزاده هستم؟

مامیلیوس

سروان (مضطرب) او خیر قربان. شما، قربان حرامزاده نیستید. شما نوه نامشروع اعلیحضرت امپراطور هستید.

سروان

سروان، بگویید ببینم، چطور يك عضو خانواده سلطنتی يك افسر را مرخص می‌کند؟

مامیلیوس

اعلیحضرت امپراطور با انگشت این کار را می‌فرمایند،

سروان

اینطور قربان، معذرت می‌خواهم قربان، بنده برای شرفیابی نیامده بودم. برای تبدیل نگهبان آمده بودم چون که ژنرال پوستوموس برای تودیع با اعلیحضرت تشریف می‌آورند. سرکار اتفاقی بودید. چه بودم؟

مامیلیوس

من - هوم، منظورم، قربان منظورم آنچه که شما احتمالاً فکر می‌کنید نبود (پوستوموس رامی بینید که نزدیک می‌شود) عذر می‌خواهم قربان، افراد، خبردار. دوش فنگگ! (پوستوموس وارد می‌شود)

سروان

(به سروان) به افراد ملحق شوید و آزاد باشید.

مامیلیوس

اطاعت قربان (سلام می‌دهد و خارج می‌شود. صدا از بیرون شنیده می‌شود) نگهبان، فرمان اسلحه آزاد بدهید و آن‌پشت بی‌صدا بایستید. افراد آزاد باشند.

سروان

تو او را به این کار وادار کردی؟

پوستوموس

اگر درباره سروان صحبت می‌کنی، او همه چیز را از توی کتاب درمی‌آورد.

مامیلیوس

من در باره سروان حرف نمی‌زنم احمق. آن یکی کار. یکی آنها را فرار داده. کارتوست؟

پوستوموس

من ملول‌تر از آنم که اصلاً کاری بکنم.

مامیلیوس

درست جواب بده، (میچ او را می‌چسبد) تو به آنها کمک کردی فرار کنند یا نه؟

پوستوموس

ولم کن، ولم کن. من به‌سی باریس برمی‌گردم. به پدر- بزرگ شکایت می‌کنم. مواظب باش، پوستوموس،

مامیلیوس

مواظب باش.

مامیلیوس، خیال نکن که می توانی از عواقب آن فرار کنی. من می دانم که تو چه نفوذی در او داری - نفوذ آدم کردن. امپراطور!

پوستوموس

مامیلیوس

(امپراطور بی محافظ وارد می شود)

آه پوستوموس، تو اینجا هستی؟ برای خدا حافظی با مامیلیوس آمده ای؟ خیلی خوشحالم که روابط شما دو نفر باهم خوبست. بیا چند دقیقه بنشین و با من شراب بخور.

امپراطور

سزار (امپراطور او را امر به سکوت می کند و اشاره می کند که غلامان خارج شوند). یکی به آنها قایق داد. کی بود؟ او بود؟

پوستوموس

من قایق ندارم.

مامیلیوس

البته او قایق ندارد. قایق می خواهی؟

امپراطور

سزار!

پوستوموس

او نمی فهمد. مامیلیوس، اتفاق وحشتناکی افتاده. نتایج عدالت خنثی شده.

امپراطور

من در این میان مسخره شده ام.

پوستوموس

هیچ چیز و هیچ کس قادر نیست ترا مسخره کند و نخواهد کرد. پوستوموس، تو وارث و جانشین من تعیین شده ای. نیروی دریایی زیر فرمانت را بردار و به تریپولی برو و امپراطوری را گسترش ده. برو و صحرا

امپراطور

- را با مظاهر تمدن متبرک کن.
- پوستوموس
من این کار را خواهم کرد و نشان خواهم داد که شایسته وراثت همایونی هستم. اما این سه مرد - من باید مطمئن شوم که کارم در اینجا کامل شده است.
- امپراطور
مامیلیوس به کاپری آمد که احترامات خود را تقدیم امپراطور کند، و چون باد مخالف بود چند روزی ماند که در کاخ سزار تحقیق کند که آیا اشخاص ناراضی وجود دارند یا نه - سه نفر را یافت.
- پوستوموس
قرار بود همین امروز بعد از ظهر اعدام شوند. اما فرار کردند.
- مامیلیوس
گناهشان چه بود؟
- پوستوموس
مسیحی بودند.
- امپراطور
پوستوموس تقریباً تنها کسی است که رسوم قدیم و محبوب روم را بر پا نگاه می‌دارد.
- مامیلیوس
چرا او فکر می‌کند که من در این کار دخالتی داشته‌ام؟ مسیحیت چیز بسیار زشت و مبتدلی است و من از ابتدال خوشم نمی‌آید.
- پوستوموس
با دستوراتی که من دادم فقط یکی از اعضای خاندان سزار می‌توانسته قایقی به آنها بدهد.
- مامیلیوس
شاید خودشان یکی دزدیده باشند.
- امپراطور
فکر نمی‌کنید که نتوانند این کار را بکنند؟
- پوستوموس
و من فقط به این نتیجه می‌رسم -
- مامیلیوس
که من به آنها داده‌ام؟

(پوستوموس بلند می شود)

امپراطور (مداخله کند) پوستوموس، این پسر تازه الان از مسیحیان تو باخبر شده.

پوستوموس در دو روز گذشته کجا بود؟

امپراطور در آرکادیا نزد الهه شعر. پوستوموس، من و تو خیلی بیشتر

از او سرمان می شود. ما در دنیای دیگری زندگی می کنیم،

در يك دنیای واقعی. اطمینان هایی که به تو می دهم بپذیر

و نگذار گرفتار کج خیالی بشوی. این پسر يك آدم

عادی است و همینطور هم خواهد ماند. ها، مامیلیوس؟

بله، پدر بزرگ.

مامیلیوس

و به کارهای حکومتی علاقه ای ندارد.

امپراطور

نه، پدر بزرگ.

مامیلیوس

پوستوموس، من هرگز ترا فریب داده ام؟

امپراطور

بله.

پوستوموس

اما در مسائل مهم و عمده؟

امپراطور

شاید نداده باشید. اما سزار، اگر داده باشید خیلی

پوستوموس

زیرکانه و پنهانی بوده است.

پوستوموس، تو باهوش تر از آنی که بشود فریب داد.

امپراطور

پس بهتر است اطمینانی که به تو می دهم بپذیری.

(ناگهانی) باد مخالف یا غیرمخالف، باید حرکت کنم

پوستوموس

وگرنه از فصل پیکار چیزی نمی ماند.

پس قول مرا می پذیری؟

امپراطور

من در دل فقط خیر و صلاح شما را می خواهم.

پوستوموس

امپراطور
پوستوموس
برای اینکه خیر و صلاح تو هم در آنست.
باشد. این پسر، مصاحب و همنشین شما می ماند مشروط
بر اینکه مهم تر نشود.

امپراطور
پوستوموس
حتماً.
و تحقیق کنید چه کسی به آن مسیحیان قایق داد.
مطمئن باش که این تحقیق در دست صالح ترین آدمهاست.
خدا حافظ و لיעهد عزیزم. برو و با تاج افتخار پیروزی
بازگرد.

پوستوموس
امپراطور
کوشش می کنم.
يك جام دیگر پیش از آنکه بروی؟
نه، نه.

پوستوموس
امپراطور
پس خدا حافظ. برای تو و مردان دلیرت آرزوی موفقیت
دارم. فراموش نکن، پوستوموس، که من از هر چه اتفاق
بیفتد ترا باخبر خواهم کرد.
من از هر چه اتفاق بیفتد باخبر خواهم شد. فعلاً
خدا حافظ.

امپراطور
افسر
خدا حافظ، خدا حافظ.
(در بیرون) افراد-خبردار. دوش فنگ! به پیش (صدای
بوق و کرنا).

امپراطور
خدا حافظ، خدا حافظ. مرگ یا پیروزی. ولی البته
پیروزی را ترجیح می دهم.

افسر
امپراطور
(در بیرون) آزاد. افراد مرخص.
تودیع دوستانه ای بود. ها، مامیلیوس؟

- امپراطور افسر
(از دور) دوش فنگگ! (صدای بوق و کرنا)
دست خدا به همراهتان و غیره. خدا حافظ! امروز چندتا؟
(به عریضه ها نگاه می کند) مامیلیوس، مواظب رفتنش
باش! مراسم باشکوهی است. مواظبش باش مامیلیوس.
مامیلیوس!
- امپراطور مامیلیوس
(با اخم) بله سزار؟
و پیشرفتش را گزارش کن! یکی دوبار دست تکان بده.
سعی کن تأثر گرم و دوستانه را با تهور کودکانه توأم
داشته باشی.
- امپراطور مامیلیوس
(از دور) دوش فنگگ! (صدای بوق و کرنا)
برای آدمی که گوش حساس موسیقی داشته باشد شنیدن
مکرر صدای این بوق و کرنا ی لعنتی گوش خراش است.
خیال نکن که پوست و موس اهمیت می دهد. تا وقتی که
شیپورها در يك جهت و منظم بالا و پایین بروند اوراضی
و خوشحال است.
- امپراطور مامیلیوس
و لیعهد دارد سوار به قایق می شود.
چرا دست تکان نمی دهی؟
چرا بدهم؟
- امپراطور مامیلیوس
پس بیا کنار. بگذار من بدهم. (امپراطور برای آخرین بار
مؤدبانه دست تکان می دهد) اینهم از این. گمانم کافی باشد.
و حالا برسیم به این عریضه ها، کمکم می کنی!
حوصله اش را ندارم. ملولم می کند.
- مامیلیوس

امپراطور منم حوصله‌اش را ندارم. مامیلیوس، فراموش کن.
پوستوموس مدت درازی غایب خواهد بود.
مامیلیوس من تا این مرد از جزیره دور نشود احساس آرامش
نمی‌کنم. آها، بالاخره سوار شد.
امپراطور قایق دارد او را به کشتی‌ها می‌رساند. چه آرامش‌کامی!
مامیلیوس زیادی آرام است.
امپراطور از همین حالا؟ بگذار ببینم چطور می‌شود برای تو
سرگرمی فراهم کرد. (انگشتی تکان می‌دهد و یکی از
خواجه‌های حرم‌سرا شروع به خواندن آواز می‌کند. مامیلیوس
اندکی گوش می‌کند)
نه.
مامیلیوس

(امپراطور کلید خواجه را می‌بندد.)

حتی خواجه آوازخوان شما دیگر آن آوازخوان قبلی
نیست.

امپراطور (باسردی) حتی خودش با توهم‌عقیده است، مامیلیوس!
مامیلیوس آیا دواپی برای شفای ملال وجود دارد؟
امپراطور میلیونها مردم خیال می‌کنند که نوۀ امپراطور، حتی
آنکه دست چپ‌ایستاده، باید در کمال خوشبختی باشد.
مامیلیوس من از میان چشمه‌های خوشبختی گذشته‌ام.
امپراطور يك ساعت پیش شوق داشتی در رسیدگی به این عرایض
به من کمک کنی.
مامیلیوس — به عریضه دهندگان فانو کلس و او فره‌زین رسیدگی

می‌کنم.	
(در بیرون) امپراطور به عرایض رسیدگی می‌فرمایند.	راهنما
فانو کلس و او فره‌زین داخل شوند.	
حالا چکار کنم؟	مامیلیوس
خودت را با چیزی سرگرم کن (راهنما وارد می‌شود.	امپراطور
فانو کلس پشت او آهسته قدم برمی‌دارد. در حالی که راهنما صحبت می‌کند فانو کلس او را دور می‌زند و صحنه را برای پیدا کردن امپراطور جستجو می‌کند.)	
سزار، بارخواهان، فانو کلس و او فره‌زین (راهنما هیچکدام را نمی‌یابد)	راهنما
سزار، سزار!	فانو کلس
پس فانو کلس توهستی؟	امپراطور
اهل اسکندریه، قربان.	فانو کلس
(او فره‌زین وارد می‌شود و نمونه را روی سر حمل می‌کند. راهنما راضی و خوشحال از اینکه بارخواهان را تحویل داده برمی‌گردد)	
مامیلیوس! مامیلیوس!	امپراطور
سزار!	مامیلیوس
آه، مرحبا. گمانم داری علاقه نشان می‌دهی؟	امپراطور
بله، سزار.	مامیلیوس
سروان، وظیفه تو نگهبانی از تخت و تاج منست نه	امپراطور

تماشای مهمانان من.	سروان
اطاعت قربان.	امپراطور
و تو فانو کلس؟	فانو کلس
سزار، فانو کلس پسر میرون، اهل اسکندریه.	امپراطور
پسر میرون؟ کتابدار؟	فانو کلس
بله سزار.	امپراطور
می شناسم. پدرت کتاب لغتش را تمام کرد؟ چهل سال پیش که او را ترك کردم به حرف «ب» رسیده بود.	فانو کلس
سزار، هفت سال پیش در گذشت. به حرف «ج» رسیده بود. خیلی زجر کشید.	امپراطور
و حالا تو کاری را که او يك عمر مشغولش بود تمام می کنی؟	فانو کلس
من وردست او بودم، اما بعد اتفاقی افتاد. سزار، به این نگاه کنید. (متوجه می شود که نمونه را در دست ندارد. بعد یادش می آید. برمی گردد و آن را روی سر او فره زین می یابد. پس از کمی کندو کو موفق می شود آن را روی سه پایه متحرک مستقر کند.)	امپراطور
و تو می خواهی با سزار قایق بازی کنی؟	فانو کلس
سزار، از اول تا آخر کار شکنی. می گفتند که من دارم خزانه دولت را به باد می دهم. می گفتند که من به سحر و جادو دست زده ام. به من می خندیدند. سزار، من مرد فقیری هستم و همین که آخرین پول پدرم خرج شد، می دانید که او قدری برایم به ارث گذاشته بود، نه خیلی - و	

همین که آنرا خرج کردم - حالا چه کنم سزار؟ کارشکنی
بود و تمسخر و نفهمی و خشم و زجر و آزار.
برای دیدن من امروز چقدر رشوه دادی؟
سه سکه طلا.

امپراطور
فانو کلس

معقول است. آخر من در روم نیستم.
هرچه داشتیم همین بود.
مامیلیوس، مراقبت کن که فانو کلس از این ملاقات
ضرر نکند. مامیلیوس!

امپراطور
فانو کلس
امپراطور

سزار!

مامیلیوس

و این خانم؟ همسر توست؟
خواهر من است.

امپراطور
فانو کلس

خواهرت؟

امپراطور

خواهرم او فره زین. یک زن آزاد و دوشیزه.

فانو کلس

خانم اجازه بدهید صورتان را ببینم.

امپراطور

سزار، او -

فانو کلس

فانو کلس، تو باید خودت را با رسوم غربی ما عادت
بدهی. خانم، قصد بی ادبی نداریم. تواضع پیرایه ای
شایسته دوشیزگی است. اما بگذارید که ما چهره شمارا
ببینیم تا بدانیم روی سخن ما با کیست.

امپراطور

(اوفره زین با بی میلی تمام نقاب خود را کنار می زند)

خانم، واقعاً که نامتان برازنده زیبایی شماست.

خواهرم!

فانو کلس

مامیلیوس فانو کلس؛ تو دهمین عجایب سبعه را برای ما ارمغان آورده‌ای.

فانو کلس اما، سزار من توضیح نداده‌ام.
مامیلیوس چه توضیحی! زیبایی خود کمال فصاحت است.
امپراطور این را قبلا جایی شنیده‌ام. فانو کلس، خواهرت را پیکر تراشان دیده‌اند؟

فانو کلس پیکر تراش؟
مامیلیوس مانند آفرودیت جاودانی خواهد شد.
فانو کلس به! سزار مرا ببخش - خواهرم شرمگین است - بسیار حساس است - او - او

امپراطور آرام باش. قصد آزار تو یا خواهرت در کار نیست.
مامیلیوس ایشان مهمانان ماهستند.
مامیلیوس البته پدر بزرگ.

فانو کلس مدل من -
امپراطور تو پیکر تراش هم هستی؟
مامیلیوس فانو کلس و این بانو مهمانان امپراطور هستند.

(در مدت گفتگوهایی که از این به بعد پیش می‌آید
اوفره‌زین با ادب و جلال و شکوه مرخص می‌شود.)

فانو کلس مدل من!
مامیلیوس از بانو خوب مواظبت کنید. خانم با اینها بروید.
امپراطور خانم شاد باشید. توهم فانو کلس همچنین.
مامیلیوس خدا حافظ تا بعد.

امپراطور	به شعر سخن می‌گویی. و تو فانو کلس بیا نزد من بنشین. بیا به شادی خواهرت و ورود خودت يك جام شراب باهم بنوشیم.
مامیلیوس	به شادی زیبایی.
فانو کلس	اما پس مدل من! مدل کار من!
امپراطور	من ناراحتی‌های تو را حدس می‌زنم، فانو کلس عزیز، مطمئن باش که دیگر زحماتت بسر آمده. کاملاً بسر آمده. هرچه مفرغ و مرمر بخواهی از آن تست.
فانو کلس	مرمر بیفایده است.
امپراطور	طلا خوب است؟
مامیلیوس	مرمر گرم و به رنگ پوست بدن.
امپراطور	نه، نه. به او گوش نکن، فانو کلس، مفرغ. پسر، تو مرا بسیار خوشحال می‌کنی. در شادی تو شریکم
مامیلیوس	صدایش به چه می‌ماند؟
فانو کلس	صدای خواهر من؟
مامیلیوس	چگونه سخن می‌گوید؟
فانو کلس	سزار، خواهرم کم حرف می‌زند. لحن صدایش را به یاد نمی‌آورم.
مامیلیوس	انسان برای چی-زهایی بسیار کمتر از این زیبا معبدها ساخته است.
فانو کلس	او خواهر من است!
امپراطور	خواهر تو ازدواج کرده یا برای کسی نامزدش کرده‌ای؟
فانو کلس	نه، سزار.

امپراطور فانو کلس هیچ به فکر رسیدن که آدم بی چیزی مثل تو می تواند با يك وصلت عالی به ثروت کلانی برسد. (نمی فهمد) سزار، می خواهی با کدام زن ازدواج کنم؟ آیا خواهر تو آرزوی بزرگ شدن و به ثروت رسیدن ندارد؟

امپراطور مامیلیوس عزیزم، ثروت زن زیبا زیبایی اوست. این زن سرچشمه شعر و موسیقی دنیا است. (خشمناك از جا می پرد) سزار، من حرف های شما را نمی فهمم. من اصلاً از حرفها و رفتار مردم سر در نمی آورم. يك دریا روابط علت و معلولی جاودانی زیر پای ماریخته که می توانیم با آزمایش اثبات کنیم و شما درباره مطلب ناچیزی مانند ازدواج افراد گفتگو می کنید.

امپراطور بیشتر توضیح بده. فانو کلس اگر سنگی را بیاندازد سقوط می کند. امپراطور انشاءالله که حرفهایت را می فهمیم. فانو کلس اشیاء با هم دارای انواع وابستگی هایی هستند که جاودانه و غیر قابل تغییرند. آدمی که این را بفهمد - همین شاهزاده -

امپراطور نوۀ من، شاهزاده مامیلیوس. فانو کلس شاهزاده، شما از قانون چیزی می دانید؟ مامیلیوس سر نوشت من این بود که رومی باشم. فانو کلس بفرمایید: شما می توانید در دنیای قانون به هر جا که

می‌خواهید حرکت کنید. من به آسانی می‌توانم دردنیای اشیاء و نیرو حرکت کنم زیرا برای جهان دستکم هوشی برابر هوش يك قانون‌دان قائلم. شما قانونی‌رامی‌دانید که من نمی‌دانم بنابراین می‌توانید خواسته خودتان را به من تحمیل کنید. منهم عیناً می‌توانم اراده خود را به جهان تحمیل کنم.

حرف گیج‌کننده‌ای است، غیر منطقی و غرورآمیز. بگو ببینم وقتی تو از این حرف‌ها می‌زنی هیچ‌وقت مردم نمی‌گویند که تو دیوانه‌ای؟

همیشه قربان، و به همین دلیل رابطه‌ام را با کتابخانه قطع کردم.

صحیح! بالاخره نگفتی که پیکر تراش هستی یا نه؟ نه، دیوانه‌ام؟

فکر می‌کنم شاید باشی.
جهان يك مکانیزم است.

تو جادوگری؟

جادو دروغ است.

خواهرت يك مثال زنده جادو- حتی خود جادوست. پس او ماوراء قانون طبیعت است.

کاملاً ممکن است. آیا در جهان تو شعرو وجود دارد؟ سزار، این طرز حرف زدنشان است، شعر، جادو، مذهب-

(قهقهه می‌زند) ای یونانی، مواظب باش. تو باکاهن

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

امپراطور

- بزرگ ژوپیتر سخن می‌گویی.
 آیا سزار با وظایف کاهن بزرگ ژوپیتر آشنا هستند؟
 ترجیح می‌دهم به این سؤال جواب ندهم.
 شاهزاده مامیلیوس، آیا تو قلباً به شعر، بیرون از کاغذ-
 هایت اعتقاد داری!
- چقدر زندگی تو باید ملالت‌بار باشد.
 ملالت‌بار؟ زندگی من همیشه با يك اعجاب مجذوب-
 کننده گذشته! با این وصف من درمانده‌ام. و بی‌کمک
 شما از گرسنگی خواهم مرد. ولی با کمک شما جهان
 را نجات خواهم داد.
 تو مسیحی هستی؟
- سزار- سوگند می‌خورم- هر وقت تو اراده کنی من
 حاضر در راه تو قربانی کنم.
 پس به تو خدایان معتقدی؟
- من به این حرفها اهمیتی نمی‌دهم. و فکر می‌کنم که
 شما و تمام مردم دانشمند و متفکر دیگر هم همینطور
 فکر کنید.
- اما تو مسیحی که نیستی؟
 چطور ممکن است معجونی از يك مشیت معتقدات
 مالیخولیایی و متضاد برای مردی چون من جالب و
 جاذب باشد؟
- فانو کلس، ببخش اما من باید مطمئن شوم. پیر و احمق
 شده‌ام و از اعدام بیزارم.
- فانو کلس
 امپراطور
 فانو کلس
 امپراطور
 فانو کلس
 امپراطور
 فانو کلس
 امپراطور

- فانو کلس
امپراطور
اعدام؟
می گفتمی که می خواهی جهان را عوض کنی. می توانی
آن را بهتر کنی؟
این مرد دیوانه است.
- فانو کلس
امپراطور
فانو کلس، تجربه به من آموخته که هیچ تغییری در
جهت بهتر کردن نبوده، زیرا به نظر نمی رسد که جهان
چیزی را بلاعوض داده باشد. با این وصف من ترابه
خاطر نوه ام، به خاطر خواهرت گرامی می دارم. خلاصه
بگو، چه می خواهی؟
- فانو کلس
امپراطور
با این کشتی تو از اسکندر مقدونی بزرگتر خواهی شد.
سزار، هر کدام از مردان ثروتمندی که من دیده ام
اگر اراده می کردند می توانستند به این شهرت برسند.
آه بله، کشتی تو. نامش چیست؟
نام ندارد.
- امپراطور
فانو کلس
امپراطور
کشتی بدون نام؟ مامیلیوس نامی برای آن پیدا کن.
علاقه ای به این کار ندارم. آمفی تیریت، پدر بزرگ عزیزم،
با اجازه شما.
- امپراطور
مامیلیوس
سر ناهار می بینمت و آموزشت را دنبال می کنم.
سعی می کنم که مهمان ما راحت باشد و به او خوش
بگذرد.
- امپراطور
مامیلیوس
امپراطور
حتماً این کار را بکن.
پدر بزرگ؟
متأسفم که ملول شدم.

مامیلیوس ملول؟ من ملول باشم؟ بله، البته هستم. خیلی، خیلی.

(مامیلیوس بیرون می‌رود.)

امپراطور قابل اعتماد نیست. زیرش پهن است. سکانش کوچک است و دماغه‌اش مانند دوبه‌ای است که از ساقه ذرت ساخته باشند. این زیور آلات برای چیست؟ اهمیت مذهبی دارد؟

فانوکلِس ابدأ.

امپراطور تو می‌خواهی پس از این حرفها با من قایق بازی کنی؟ اگر سادگی و معصومیت تو مرا مجذوب نکرده بود از این گستاخی تو می‌رنجیدم.

فانوکلِس قیصر، من سه تا اسباب بازی برایت آورده‌ام. این اولین آنهاست.

امپراطور مرد، من دستکم بیش از سه برابر وقتی که صرف هر دادخواهی می‌کنم وقت تلف کرده‌ام که حرف‌های تو را بفهمم. تو چه می‌خواهی؟

فانوکلِس آیا جوشیدن آب را در ظرف دیده‌ای؟
امپراطور دیده‌ام.

فانوکلِس از آن بخار زیادی بلند می‌شود و به هوا می‌رود. اگر ظرف بسته باشد چه اتفاق می‌افتد؟

امپراطور بخار خارج نمی‌شود.

فانوکلِس ظرف می‌ترکد. نیروی بخار نیروی عظیم و مهیبی است.

امپراطور (علاقه‌مند) واقعاً؟ تو دیده‌ای که ظرف بترکد؟

فانو کلس

در مشرق کشور سوریه مردمی بدوی زندگی می کنند که سرزمینشان پر از نفت و گازهای قابل اشتعال است. این گازها را برای پخت و پز بالوله به اجاق خانه هایشان می برند. گوشتی که این بومی ها می خورند سفت و ناپز است و مدت زیادی باید پخته شود. گوشت را در دیگ می اندازند و یک سرپوش محکم رویش می گذارند. بخار در دیگ جمع می شود و در گوشت نفوذ می کند و آن را خیلی زود می پزد و نرم می کند.

امپراطور

فانو کلس

بخار دیگ را نمی ترکاند؟
ابتکار این شیوه در همین است. فشار بخار که زیاد شود سرپوش تکان می خورد و بخار خارج می شود. نیروی بخار می تواند وزنه ای را بلند کند که فیل از عهدش بر نمی آید.

امپراطور

(باهیجان) فانو کلس، و مزه غذایی که با این شیوه پخته می شود! بخار آن را نگه می دارد، نه؟ پس منظور غایی آشپزی خوب که جلوگیری از هدر رفتن چاشنی خوراک باشد با این وسیله جادویی حاصل می شود!

فانو کلس

و حالا در کشتی - صبر کنید تا این چراغ را در داخل مدل روشن کنم.

امپراطور

(بدون توجه به او) من در مورد خوراک گوشت سلیقه ام همیشه ابتدایی و خام بوده. چشیدن مزه اصیل گوشت که به طرز ساده ای پخته شود مرا به یاد خاطرات و تجربیات جوانی ام که گذشت زمان تیره و تار کرده می اندازد.

دور آتش هیزم نشستن، خستگی مطبوع دست و پا، شراب تلخ دیش، و اگر امکان داشته باشد احساس خطر (مکث).
فانو کلس، مادرشرف کشف يك اختراع بزرگ هستیم.
آن بومی ها ظرفی را که تویش غذا می پزند چه می نامند؟
(مأیوس) دیگ بخار.

فانو کلس

چقدر طول می کشد یکی بسازی؟ شاید به آسانی بتوانیم دو تا دیگ را روی هم قرار بدهیم - ماهی، چه فکر می کنی؟ یا مرغ؟ به نظر من رویهم رفته در خوراك ماهی بهتر بشود مزه خوراك را فهمید.

امپراطور

سزار!

فانو کلس

تو باید بامن غذا بخوری و بعد يك برنامه کار تهیه می کنیم.

امپراطور

(امپراطور دست می زند و خدمتکاری وارد می شود.)

سزار، کشتی من!

فانو کلس

(مکث)

آمفی تربیت! فانو کلس، هرچه بخواهی به تو می دهم.
بیا برویم سر ناهار.

امپراطور

وقتی باد بخوابد کشتی چه می شود؟

فانو کلس

(مکث - بعد شانه اش را تکان می دهد و به خدمتکار اشاره می کند.)

(مسامحه می کند - و چون ارزش فانو کلس را می فهمد مهربان

امپراطور

وباگذشت است) هیچ، صبر می کند که دوباره باد شروع
شود. ناخدا دست به دعا بر می دارد - قربانی می کند و
غیره. شنل!

(خدمتکار شنل را عوض می کند، وبا کمک خدمتکار
دیگری گلاب می دهد و غیره.)

اما اگر ناخدا به خدای باد عقیده نداشته باشد؟
در اینصورت گمان می کنم که باد شروع نشود.
اگر باد در موقعی که کشتی های جنگی شما دچار امر
خطیری هستند قطع شود چه؟
بردگان پارو می زنند.
وقتی بردگان خسته شوند.
شلاق می خورند.
اگر آنقدر خسته باشند که شلاق فایده نداشته باشد؟
در این صورت آنها را می اندازند توی دریا. تورو
استقرایی سقراط را دنبال می کنی.

(فانو کلس ناله می کند.)

تو خسته و گرسنه ای. از جان خودت و خواهرت نترس.
هر دوی شما پیش من خیلی عزیز شده اید. خواهرت تحت
توجهات من است هیچ نگران نباش.
من به فکر او نیستم.

(متعجب) پس چه می خواهی؟

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

- فانو کلس
 من دارم سعی می کنم بگویم که چه می خواهم. يك كشتی جنگی برای شما می سازم - از روی مدل آمفی تربیت. ساختن كشتی جنگی تعهد پرخرجی است. تو يك كتابدار هستی، من چطـور می توانم به تو به چشم يك مهندس كشتی ساز نگاه کنم!
- فانو کلس
 پس يك كشتی نیمه تمام، يك كشتی اسقاط به من بدهید، حتی همان يدك كش چوب ذرت که اسمش را بردید - و من آن را از روی این مدل تکمیل خواهم کرد.
- امپراطور
 البته فانو کلس عزیزم، هرچه تو بخواهی. دستور لازم را خواهم داد. در واقع این دومین كشتی ای خواهد بود که می بخشم. حالا بیا غذا بخوریم.
- فانو کلس
 واما سایر اختراعاتم؟
- امپراطور
 دیگك بخار؟
- فانو کلس
 نه، آنچه که اسمش را مواد منفجره گذاشته ام.
- امپراطور
 یعنی چیزی که می ترسد؟ عجب! فایده آن چیست؟ اختراع سوم چیست؟
- فانو کلس
 این یکی را پنهان می کنم که بعدشمارا به حیرت بیاندازم.
- امپراطور
 (با خیال راحت) این کار را بکن. كشتی و آن تركیدنی را بساز و با اختراع سوم مرا به حیرت بیانداز. اما اول از همه دیگك بخار. و حالا بیا غذا بخوریم.
- فانو کلس
 سزار، مدل کار را با خودم بیاورم؟
- امپراطور
 آمفی تربیت را؟ نه، نه. لزومی ندارد. بیا برویم فانو کلس.

فانو کلس فرصت می شود شیوه کار آن را توضیح بدهم۔
 امپراطور آن ابزار کروی را؟
 فانو کلس اسمش را چرخ پره گذاشته ام۔ یک شیوه پیش رونده
 است. آن شیء کروی دیگت بخار آنست.
 امپراطور دیگت خورا کپزی کوچولوی بخاری؟
 فانو کلس نه، سزار! خواهش می کنم توجه کن. حرفهای من شوخی
 نیست. هدف من تغییر شکل آینده بشریت است.
 امپراطور خدای من! در این صورت بهترست فوراً به تو یک
 منصب رسمی بدهم. چطور است ترا به سمت رئیس
 کل مطالعات اکتشافی منصوب کنم۔ خوش است می آید؟
 فانو کلس من؟ رئیس کل امپراطور سزار! و با اختیار کامل برای
 اختراع کردن؟
 امپراطور بله دوست من، با اختیار کامل. اما حالا دیگر برویم
 ناهار بخوریم.
 رئیس تشریفات امپراطور برای ناهار تشریف می برند.

(با امپراطور خارج می شود.)

فانو کلس (در حال جذب به دنبال او می رود) با اختیار کامل برای
 آزمایش کردن.

(فانو کلس خارج می شود. صدای کرنا. سروان از حالت
 پاسداری خارج می شود و وارد صحنه می شود و در
 آن حال شمشیرش را غلاف می کند. به داخل دودکش
 مدل نگاه می کند. آمفی تریت به حرکت می افتد۔

پرده اول [۳۱]

پیپ، پیپ، هیس، هیس، پوپ، پوپ! سروان به عقب
می پرد و شمشیرش را می کشد.)

سروان افسر نگهبان! پاسدار!

(پرده می افتد.)

پردهٔ دوم

صحنه ۱: همان صحنهٔ پردهٔ اول

(فانو کلس مشغول محاسبه با چرتکه ای است که او فره زین برایش نگهداشته. علاوه بر آن ابزاری در دست دارد که با آن دریا را نگاه می کند و مشاهداتش را روی تابلویی یادداشت می کند. این عملیات گفتگوی آنان را قطع و وصل می کند.)

(دریانوردی وارد می شود.)

جناب آقای رئیس کل!

چه می خواهی؟

قربان، ناخدا دستور دادند که با کمال احترام به عرض برسانم که کشتی جادواز همه لحاظ آماده سفر دریاست.

(فانو کلس سرتکان می دهد و دریانورد بیرون می رود.)

(به او فره زین) در دنیا هیچ کاری دشوارتر از آن نیست که بخواهی مطلبی را به کله پوکی فرو کنی. آخر من مواد منفجره را اینجا چطور آزمایش کنم؟ همین چیزی

دریانورد

فانو کلس

دریانورد

فانو کلس

که اسمش را گذاشته اند «ترقه». چندبار خواستم که حالیشان کنم. سعی کردم که منطقی و دقیق باشم. اما او مثل - نمی دانم بگویم مثل چی - همشان مثل همند. کمکم کن. در این بلبشوی انسانی فقط من و تو معنای واقعی عقل را می فهمیم. گاهی به نظر می رسد که تو هم این مردم را می فهمی. به نظر تو، شاهزاده مامیلیوس جوان می فهمد؟ او فره زین، به اینها حالی کن که حوادث، نیروی عظیم انبساط ناگهانی (مکت). او فره زین سرش را تکان می دهد. چرا من باید و قسم را بر سر اینها تلف کنم؟ کاش می توانستم آنها را ندیده بگیرم - یا آسمان و زمین تازه خودم را به آنها نشان بدهم!

(افسر نگهبان وارد می شود.)

جناب رئیس کل، فانو کلس!
چه می خواهی؟
یک صندوق بیرون در برای شما آورده اند.
آه بله، بله. منتظر چه هستند؟ بگو فوراً بیاورند تو.
امپراطور ممکن است هر لحظه برسند.
فانو کلس، من از این کار معذورم. اگر امپراطور بخواهند چنین چیزی وارد کاخ شوند مختارند. اشکالی ایجاد نمی کند. طبق مقررات: «نگهبان اسلحه را کنار می گیرد و به حالت انتظار می ایستد.» و غیره و غیره. اما من در این باره دستوری ندارم. از کجا که در این صندوق یک

افسر

فانو کلس

افسر

فانو کلس

افسر

جسد نباشد؟

جسد؟

فانو کلس

افسر

فرض بفرمایید من اسلحه را کنار بگیرم و به حالت انتظار بایستم و باربرها قاتلی را که در صندوق پنهان شده تو بیاورند. می دانید چه فضاحتی به پا می شود؟ قبل از اینکه صندوق به داخل آورده شود جسد باید در حضور من بازرسی شود.

(نور بر روی فانو کلس می افتد.)

می خواهی صندوق را باز کنی.

فانو کلس

افسر

البته من وظیفه دارم که وقتی حقیقت غم انگیز تأیید می شود مواظب باشم احترامات لازم بجا آورده شود. بسیار خوب اگر لازم است نگاه کن. اما لطفاً عجله کن.

فانو کلس

پس با اجازه شما.

افسر

بله، بله سروان - اما ابداً دست به پروانه زن.

فانو کلس

(افسر خارج می شود.)

(از بیرون) افراد و نگهبانان، اسلحه به کنار. آزاد!

افسر

قدرت در دست انسان. چطور به او حالی کنم؟ او فرزندین رحم داشته باش؟ میثاق چه ارزشی دارد! انتخاب الان در دست تست - یا آسمان و زمین تازه، یا دوباره فقر و یأس.

فانو کلس

(مامیلیوس وارد می شود. می ایستد و به اوفره زین با
دفت نگاه می کند)

شاهزاده مامیلیوس! (به اوفره زین). اوفره زین کاش به من
کمک می کردی!

(فانو کلس به اوفره زین نزدیک می شود.)

شاهزاده، وقتی رعد و برق به درخت بزند چه اتفاقی
می افتد؟ فانو کلس

اگر درخت در حوالی کاخ باشد، امپراطور قربانی
می کند - فانو کلس، تو چقدر نادانی! باور نکردنی
است. مطمئناً تو می دانی؟ مامیلیوس

اوفره زین، برایش توضیح بده. فانو کلس

بله، بگذار خواهرت توضیح بدهد. مامیلیوس

نه، نه - البته او نباید - میثاق بسته. فانو کلس

اوفره زین، مقصودش چیست؟ مامیلیوس

قربان، آسوده اش بگذارید (می بیند که چهار غلام وارد
می شوند) آه! فانو کلس

(می بیند که چهار غلام صندوقی را که به نظر بازیکنان
و تماشاگران شبیه تابوت است به داخل حمل می کنند)

آهسته - با دقت... اینجا بگذارید. آنطرف را پایین
بیاورید. رویش باید به این سو باشد.

(غلام ها را مرخص می کند و صندوق مهیب را با دقت و علاقه
مامیلیوس

تماشایی کند) چه وحشتناک: بانو، حضور شما در اینجا که
تذکار زشتی از سرنوشت آدم است هیچ صلاح نیست.
شاهزاده، جای هیچگونه ترس نیست.

فانو کلس

(فانو کلس روپوش جعبه را برمی دارد و چرخ و دنده
سیاه وزردی که روی پایه‌ای ایستاده نمودار می‌شود.
همقد يك مرد بلکه کمی بزرگتر است و منظره
کریهی دارد.)

يك خدای جدید!

مامیلیوس

شاهزاده، این بمب منست. این دستگاه را باید بامنجنیق
به‌سوی آنچه که می‌خواهید نابود کنید پرتاب کرد.
این ابزار امپراطوری شما را شکست ناپذیر می‌سازد.
امپراطوری مال من نیست!

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

این چرخ و دنده يك سلاح جدید است. فشار هوا
آنها به‌گردش می‌اندازد - وفتی این میله به‌شیئی سفتی
برخورد کند بر اثر ضربه آن حرارت مواد منفجره به
حدی می‌رسد که آتش می‌گیرد. بعد چه می‌شود؟

بگو خواهرت توضیح بدهد.

مامیلیوس

حرارت سبب انبساط ناگهانی می‌شود. حالا بگویید
برای دستگاه چه اتفاق می‌افتد؟

فانو کلس

بزرگتر می‌شود.

مامیلیوس

نه!

فانو کلس

کوچکتر.

مامیلیوس

- فانو کلس نه!
- مامیلیوس بنا بر این منطقاً به اندازه‌ای که هست باقی می‌ماند و اینهم باعث تأسف است. هر تغییری بهتر از رکود است.
- فانو کلس دستگاه تبدیل به بخار می‌شود.
- مامیلیوس پس تو جادوگری. سرفرصت نشانم بده - اما نه حالا. برایت پیغامی دارم. امپراطور به سبب بعضی امور مملکتی تأخیر ورود خواهند داشت.
- فانو کلس تأخیر؟ یعنی نمی‌آیند؟ اما کشتی بخار من؟ در بندر حاضر و آماده در انتظار است. قرار بود امپراطور به دیدن آن برود.
- مامیلیوس فانو کلس، هوا آنقدر مه آلود است که چیزی دیده نمی‌شود. گمانم رعد و برق خواهد شد. خواهر تو از رعد می‌ترسد؟
- فانو کلس امروز - قرار بود - که یکی از بزرگترین روزهای تاریخی باشد - و او تأخیر دارد - قرارداد امضای کند.
- مامیلیوس فانو کلس، من حالا قسمت دوم پیغام پدر بزرگم به یادم آمد. می‌خواهد که تو جناح شمالی کاخ او را بازرسی کنی - به دقت و به تنهایی. مخصوصاً اصرار دارد که تنها بروی.
- فانو کلس به چه دلیل؟
- مامیلیوس دلیل؟
- فانو کلس اما خوب - امپراطور همیشه دلیل اقامه نمی‌کند.
- مامیلیوس کاملاً. لزومی ندارد که دلیلی پیدا کند.

فانو کلس آنجا چه باید بکنم؟
مامیلیوس کار؟ گمانم فقط باید همانجا بمانی.
فانو کلس (بابد خلقی) او مرا رئیس کل مطالعات اکتشافی کرد.
هر معمار، هر بنا، هر ناوه کش-
مامیلیوس امپراطور می خواهد که تو - تعداد سنگ های کف راهرو
و اندازه های آنها را محاسبه کنی.

فانو کلس آنچه را که ممکن است به جایی بیانجامد یا
نیانجامد ثبت می کند!

(به دنبال حرفش) واگر نظری در باره روابط مهم ریاضی
آنها داری به او بدهی.

فانو کلس اما کشتی بخار من - بمب من - خواهرم -
مامیلیوس همه را به دست من بسپار. فانو کلس این رأی همایونی
است.

فانو کلس دیوانگی است! نابود شدم. خدایا! مردم مرا از بین
می برند (غرغرکنان می رود) روابط ریاضی قابل اهمیت
... تمام روابط ریاضی قابل اهمیت هستند!

فانو کلس خارج می شود. مامیلیوس نفس راحتی
می کشد. زیرچشمی نگاهی بر اندرونی امپراطور
می اندازد و بعد با احتیاط به او فرزه زین نزدیک می شود.

مامیلیوس قابل اهمیتند؟ ولی گمان نکنم تمام روابط انسانی قابل
اهمیت باشند. سعی کردم ترادنبال کنم. می دانستی؟ بله؟

(اوفره زین با سر تصدیق می کند) مزاحم تو شده ام. گمانم که شده ام. این علاقه مندی عجیب و وسوسه انگیز را نمی توانم باجذبۀ کورخدا اشتباه کنم. مع هذا يك نگاه به راه رفتن تو روی چمن، حتی دانستن اینکه تو پشت دیوارهای دالانی خوابیده ای که در آن قدم می زنم با این - يك سخنرانی برای تو آماده کرده بودم ولی حالا که تو نزد من ایستاده ای کلمات فرار می کند. این نمی تواند عشق باشد؛ ولی باز آرامش را از من گرفته. من شعر سروده ام - به یونانی البته - و بعضی ها که قضاوت درستی دارند آن ها را می پسندند. اما زیبایی تو درخور هیچ شعری نیست. آنقدر نوشته و پاك کرده ام که موم شمعها سوخته و تمام شده. این درد، این ناامیدی - سرگشتگی ام - مستحیل در ابیات شعر در همین يك قطره سرد حقیقت خلاصه می شود.

«اوفره زین زیبا ولی لال است.»

سکوت و راز سلاحهایی هستند سخت بیرحم. ای بانو، ابوالهول مصری بودن چه فایده! سیمایی باش با صدا و بیان و نیرنگ های سخن - بخند و اظهار نظر کن؛ زنی باش مثل زن های دیگر. یا مرا مغلوب کن و به تصرف امپراطوری خود در آر و یا آزادم کن! سخن نمی گویی؟ ملاقات ما باید اینگونه به سردی بگذرد؟ (مکت) ای بانو، رحم کن. من سعی کرده ام که صدیق باشم (اوفره زین ناگهان به او نگاه می کند). بگذار يك کلام عادی و معمولی

از زبان تودر کاخ امپراطور بشنوم. برادرت این دستگاه
را تبدیل به بخار می کند. می تواند مرا هم تبدیل کند؟
دارم به این فکر می افتم که کاش می توانست.

به طرف دستگاه می رود.

نه!

اوفره زین

سخن گفتی، اوفره زین! بامن سخن گفتی؟ تو گفتی «نه»!
مگر من چه کردم؟

مامیلیوس

دستگاه را رها می کند و نزد او می رود. اوفره زین
دوباره خاموش است و فقط سرش را تکان می دهد. پس
از لحظه ای مامیلیوس به سوی دستگاه باز می گردد.

(می جهد) نه!

اوفره زین

(غرق در لذت) اوه، اما بله!

مامیلیوس

با دستش سرتاسر دستگاه را لمس می کند و در آن حال
به اوفره زین چشم دوخته. اوفره زین از ترس میان او
و صندوق می ایستد.

پروانه - پروانه مفرغی! مال دنیای شما نیست. همه
ما را به کشتن می دهید!

اوفره زین

آیا گرفتار لعنت طلسم است؟

مامیلیوس

بله - نه. نگاه کنید. این طلسم است. برادرم آذرخش
را در این فلز تخم مرغی شکل ذخیره کرده. شما هیچوقت

اوفره زین

- طلسم به گردن بسته اید؟
 مردها همه طلسم به گردن دارند - که از چشم بد در امان باشند و تب و ناخوشی را دور کنند.
 مامیلیوس
- تا وقتی که طلسم سر جایش بماند رعد و برق نمی زند؛ ولی همین که بر ادرم این دستگاه را با منجنیق پرتاب کند پروانه به چرخش می افتد. بعد يك تماس سبب می شود که از این تخم مرغ رعد و برق جهش کند، آنوقت تمام این کاخ و دم و دستگاه از جا کنده شده به دریا پرتاب می شود.
 اوفره زین
- فقط يك تماس؟
 شاهزاده، تو شعرت را بنویس. رعد و برق را به حال خودش بگذار.
 مامیلیوس
- تو... طلوع نوری را در من می دمی.
 تو مرا واداشتی که میثاقی را بشکنم.
 اوفره زین
- تو آنقدر زیبایی -
 نه زیباتر از تو.
 مامیلیوس
- چه در اشتباه بودم که خیال می کردم شنیدن صدای تو مرا از بیماری تو شفا خواهد داد! اوفره زین! تو گفتی: «نه زیباتر از تو»! (مکث) ترا مسحور می کنم؟ ما یکدیگر را مسحور می کنیم. حقیقت واقع همین است. ما سرزمین زیبای کشف نشده ای هستیم. صورتت را دوباره به من بنما!
 اوفره زین
- من باید بروم. بگذار بگذرم.

ماملیوس باید ترا ببینم. باید. مجذوبیت ما برای یکدیگر به من این حق را می‌دهد که ترا ببینم. تو شاهزاده‌ای. اوفره‌زین

ماه‌یلیوس من! شاهزاده! من فرزند حرامزاده‌ای هستم که در هوا وزمین معلقم. (مکث) بنا بر این چیزی را از دست نمی‌دهم. صورتت را به من نشان ده. بیا اینجا نزدیکتر. اطاعت از تو زیباست و دل مرا می‌شکند. صورتت را باز کن.

اوفره‌زین صورتش را باز می‌کند و هر دو به هم می‌نگرند. زیبایی او می‌درخشد.

من از دست رفتم. مهر-ربانی تو مرا کشت. چرا سخن نمی‌گفتی؟ چرا چهره‌ات را از من پنهان می‌کردی؟ میثاق من! اوفره‌زین

ماملیوس اوفره‌زین، تویك انسانی، سفرها کرده‌ای، تاریخی پشت سر داری. چیزهایی هست که دوست داری.

اوفره‌زین صدا و صورت من قرار بود ترا شفا دهد.

ماملیوس حالا عشقی نسبت به من احساس می‌کنی؟

اوفره‌زین چه فایده که بگویم بلی.

ماملیوس باهم زندگی خواهیم کرد.

اوفره‌زین نه.

ماملیوس پدر بزرگم امپراتور است.

اوفره‌زین او زن آزادی را برخلاف میلش به تو نمی‌دهد.

مامیلیوس میثاق تو؟ بگذار امپراطور ترا از قید آن آزاد کند.
اوفره‌زین نه.

مامیلیوس تو تحت حمایت برادرت هستی. من می‌توانم اورا مثل
موم دور انگشتم بپیچم! به اضافه او هرگز جرئت
نمی‌کند -

اوفره‌زین (مبارزه‌جویانه) اینطور سخن نگو. برادرم مرد بزرگی
است. نام او دیرپای تر از نام سزار خواهد ماند.

مامیلیوس يك جادوگر؟ يك سازنده اسباب بازی؟
اوفره‌زین تو و آن شعرهایت، چطور به خودت اجازه می‌دهی که
اینطور در باره او سخن بگویی؟ او فرمان می‌دهد که:
«باش» و هر چه بخواهد خواهد بود. عیناً مانند اینکه - او
می‌تواند ستارگان را به زنجیر بکشد!

مامیلیوس من می‌توانم گردن او را به زنجیر بکشم! آنقدر سنگریزه
زیر پایش را بشمارد تا چشمه‌ایش از حلقه بیرون
بیاید!

اوفره‌زین (ناگهان به ترس می‌افتد) از من دور شو. مرا تنها بگذار.
من با تو کاری ندارم. تو ظالم و بیرحمی، مثل دیگران.
تو می‌خواهی به او آزار برسانی، تحقیرش کنی - و شاید
حتی بکشی. شاید مامه‌علق به دنیای دیگری هستیم، من و
برادرم... جادوگر تو! برادرم در پاره‌ای مسائل غافل
ونادان است - اما تو!

می‌زند زیر گریه.

مامیلیوس

مرا ببخش - اوفره زین. من فکر نکردم حرف زدم،
نمی دانستم که ترا می رنجاند - هرچه گفتم قصدم شوخی
بود. اوفره زین، گوش کن - شوخی کردم. باور کن شوخی
می کردم.

مکت

اوفره زین

اوه...

مامیلیوس

آشتی کردی.

اوفره زین

دلم می خواهد با تو دوست باشم - بیش از هر چیز
دیگر در این دنیا به دوستی تو اهمیت می دهم. مخصوصاً
که می شاقم را شکستم. اما من و تو باهم خیلی فرق داریم.
نمی دانم به چه دلیل من نمی توانم مانند دیگران از شوخی
لذت ببرم، گمانم طبع شوخی نداشته باشم.
من ترا همانطور که هستی دوست دارم.

مامیلیوس

امپراطور وارد می شود.

جدی بودن تو آنقدر جذاب است، حتی وقتی که شادی
و تو حالا شادی، مگر نیستی؟ بگو، خواهش می کنم بگو
که شادی!

امپراطور

مامیلیوس، برای ت خبری آورده ام. اوفره زین (فین
فین می کند) گریه می کنی؟ بی سروپای خشن!

مامیلیوس

من هیچکاری نکردم!

امپراطور

نه، مقصودم تو نبود مامیلیوس.

مامیلیوس راز موفقیت در عشق را به من بیاموز.
امپراطور تصمیم. غیر قابل مقاومت است. خدا یا از زشتی سرسام آور
این هیکل بدهیبت و رنگ‌های مرگبار صندوق می‌شود
حدس زد که این یکی از اختراعات رئیس کل ماست.
مامیلیوس این شیشی تبدیل به بخار می‌شود.

فانو کلس فانو کلس وارد می‌شود.
فانو کلس سزار! محاسبه سرانگشتی که کردم نشان داد که کاشی‌های
جناح شمالی کاخ یازده هزار عدد است. شمارش دقیق
آنها میسر نشد.

امپراطور منتظر توضیحات بیشتری است.

معهدا، قربان، در تاریخ جهان، امروز روز بزرگی است.
اگر این اسلحه از منجنیقی که روی اسکله در سر بندر
کار گذاشته‌ام پرتاب شود به پرواز درمی‌آید. بعد پس از
تماس با يك جسم جامد -
امپراطور به پرواز در می‌آید. راستی، فانو کلس، یادم آمد -
نمایش بهم خورد.

فانو کلس (فریاد کنان) بهم خورد؟ نمایش من؟ به چه مناسبت - به چه
حق - به بالاترین مقامات می‌رسم، با این مغز و این
دست‌ها از صفر شروع می‌کنم - میان همگنان به مرتفع -
ترین قلل می‌رسم، و شما مثل دیگران هستید. کجاندنبال
يك نفر بگردم که بفهمد؟ در این، در این لانه مورچه

انسان‌های کور و بی‌علاقه، در میان این جنـگ‌ها - و فاجعه‌ها - دیشب ماه گرفت. نتوانستم آن را ببینم، اما غلام برایم تعریف کرد - حرکات خاموش - آن پیشروی لامحال سایه مسین ... آه، آن مسافت باشکوه! سزار اینها واقعیت است. ما در آنها رشد می‌کنیم. اینها سرزمین واقعی مغز انسان، و جسم انسان است... اما فقط من میان همه - من تك و تنها - بی كمك کسی - من برادری ندارم - مورچه‌ها - هیچ چیز وجود ندارد، هیچ چیز. هیچکس...

در ضمن این سخنرانی - امپراطور بیشتر به خود می‌گیرد که شاهانه جلوه کند. و این عمل را شاید بیشتر با «بودن» انجام می‌دهد تا بالفعل (اوفره‌زین فانو کلس را نگه می‌دارد و بادست بازوی اورا می‌گیرد و به عقب می‌کشد آنگاه برمی‌گردد و بهت‌زده به امپراطور نگاه می‌کند). مامیلیوس متوجه خطیر بودن وضع می‌شود زیرا خوب می‌داند که ناشیگری فانو کلس به حساب او گذاشته می‌شود و خیلی زودتر از فانو کلس متوجه تغییر حالت امپراطور می‌شود

مامیلیوس!

سزار؟

از تریپولی خبر رسیده.

از جانب پو ستوموس؟

لشکر کشی را متوقف کرده. سپاهش را دربندر متمرکز کرده و دارد ساحل را از وجود کشتی‌های ماهیگیری

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور

پاک می کند۔

مامیلو س

از پهلوانی خسته شده.

امیر اطور

نه، مامیلیوس. او يك مرد واقع بين است و مردان

واقع بین می ترسند.

ماہیلیوس

پوستو موس؟ بترسد؟

امیر اطور

از نفوذ تو می ترسد؟

ما میلیوس

پوستوموس - از من بترسد؟

امیر اطور

تو باهوش تر از آنی که نفهمی چرا، و بی تجربه تر از آنی

که خطری که ما را تهدید می کند درك کنی.

مامیلیوس

اما او مرا يك احمق مهملى مى شناسد.

امیر اطور

البته حق با اوست. اما او خوب می‌داند که حماقت و

مهملی مانع از آن نشده که عده‌ای از اسلاف من به تخت

و تاج بر سند. و گمانم، شنیده است که نوۀ عزیز امپراطور

به کشتی و سلاح جنگی علاقه مند شده است.

مامیلیوس

چکار باید کرد؟

امیر اطور

من باید به تریپولی بروم و به او ثابت کنم کہ هنوز امپراطورم

و تو نمی خواهی جانشین من شوی.

مامیایوس

اما این کار خطرناکی است.

امیر اطور

مامیلیوس عزیز من، تو به فکر دیگران نیستی؟ عاقبت

این کار به کجا می کشد؟

مامیلیوش

منہم با تومی آیم۔

امیر اطور

پسرم، رحمت به تو. می خواهی سرت به باد رود؟

ما میلیوس

مسموم؟

- امپراطور گمان نمى كنم پوستوموس به تو افتخار خود كشى بدهد.
مامیلیوس من مرد هستم.
امپراطور رسماً بله.
مامیلیوس پس بنابراین با تو به تریپولی می آیم. کی حرکت می کنیم؟
امپراطور به محض اینکه این مه برطرف شود. نزدیک غروب - من - ما باید قبل از حرکت پوستوموس به آنجا برسیم. وقتی پوستوموس حرکت کند با سرعت برق حرکت می کند. بار پیش که برای قبول تاج افتخار آمده بود دو روز زودتر از آنکه انتظارش را داشتم آمد.
مامیلیوس من نقش يك مرد را بازی خواهم كرد.
امپراطور چه بازی قشنگی با لغت! اما كاملاً شایسته و به جا بود. تو تغییر کرده ای و من خیلی خوشحالم. اما مواظب خودت باش، مامیلیوس ما با کسی طرف هستیم که مرد کار تمام عیاری است.
مامیلیوس من شما را به تعجب خواهم انداخت.
امپراطور تو هم اکنون انداخته ای (مانند اینکه برای بار اول متوجه فانو کلس شده است.) آه، رئیس کل - بالاخره آمدی. تو درست همانی که برای مشاوره و تبادل نظر دنبالش می گشتم.
مامیلیوس من می روم که آماده حرکت شوم. فانو کلس، از اوفره زین خوب مواظبت کن.
امپراطور آماده حرکت؟

مامیلیوس

ما به سپاه ملحق خواهیم شد.

مامیلیوس خارج می شود.

امپراطور

مقصودش چه بود؟ فانو کلس متوجه شده ای که امروز
وسایل ارتباط جمعی عادی انسانها چه ناچیز و غیر کافی
به نظر می رسد؟

فانو کلس

من در تمام عمرم متوجه این نکته بوده ام.

امپراطور

تو فیلسوفی. افسوس که نمایش بهم خورد! و ناچارم
دیگ خورا کپزی بخار ترا پس از بازگشت آزمایش
کنم.

فانو کلس

دیگ خورا کپزی بخار؟

امپراطور

یادت رفته که قرار بود امشب باهم شام بخوریم و دیگ
بخار ترا آزمایش کنیم. سیاست، اداره، ضروریتهای
خاندان... هیچوقت رضایت نده که امپراطور شوی،
فانو کلس. خدمتگزار همه مردم بودن بی شک ایده آل
بازرشی است ولی بی آرام، بی آرام... این کشتی بخار
تو به چه سرعت ما را به تریپولی می رساند؟

فانو کلس

من؟

امپراطور

آمفی تریب.

فانو کلس

کشتی بخار من؟

امپراطور

حتماً آماده است!

فانو کلس صدای نامفهومی می کند.

فانو کلس تو باید همین الان به عرشه آن بروی و برای سفر دریا آماده اش کنی. تریپولی چندان مسافت زیادی با ما ندارد ولی به اندازه کافی دور است.

سزار، کشتی من دو برابر سریع ترین کشتی های شما سرعت دارد. آه - سزار!

امپراطور من اعتماد نامعقولی به تو دارم. رئیس کل. و این البته عاقلانه نیست. معهدابرو و آماده باش. اما بگذار خواهرت يك لحظه اینجا بماند. آها، راستی فانو کلس!

فانو کلس سزار؟

امپراطور این شیئی را از این جا ببر، لطفاً.

فانو کلس این ماده منفجره را؟

امپراطور یا اگر می خواهی بخارش کن. می توانی فوراً این کار را انجام دهی؟

فانو کلس (می خندد) سزار، اگر بکنم کاخ زیرو رو می شود. اجازه بده آن را روی منجنیق بندر سوار کنم. بعد، شاید وقتی با آمفی تربت عازم می شوی -

امپراطور باشد همین کار را بکن.

فانو کلس آهای - این را به بندر ببرید.

چهار غلام وارد می شوند - پروانه را در جعبه می گذارند و در ضمن گفتگوهای بعدی به سوی ساحل می برند.

امپراطور دو برابر سرعت؟

فانو کلس دستکم، سزار.
امپراطور باید اعتراف کنم که از فکر نزدیک شدن به پوستوموس با این سرعت سرسام آور شادی بیچه گانه‌ای به من دست می‌دهد. فانو کلس، کشتی بخار ما کشتی‌های بادبانی او را شکست خواهد داد.

فانو کلس بله، سزار. من اکنون خواهم رفت (نزدیک درمکت می‌کند).
سزار، از اینجا تا تریپولی چقدر راه است؟
امپراطور در این فصل سه‌روز با کشتی بادبانی. در زمستان، البته، خیلی طولانی‌تر، مثلاً تا هشت روز، یا به نحو فاجعه‌آمیزی زودتر.

فانو کلس ببخش سزار، اما به فرسنگ چقدر می‌شود؟
امپراطور تا تریپولی؟ تو معجونی هستی از نادانی و نبوغ. آدم را گیج می‌کنی. مطمئناً می‌دانی که از اینجا تا تریپولی راه زمینی نیست.

فانو کلس به هر حال فاصله ثابت است.
امپراطور من هیچ سردر نمی‌آورم. چه لزوم دارد خودمان را در چنین وضع خطیری دچار ملاحظات آکادمیک کنیم. برو به ناخدا بگو که آماده باشد تا مه برطرف می‌شود حرکت کنیم. برای کشتی ناخدایی انتخاب کرده‌ای؟

فانو کلس بله، سزار.
امپراطور با دقت او را انتخاب کردی؟
فانو کلس بله، سزار.
امپراطور مرد مقدس خوش اقبالی را؟

فانو کلس

امپراطور

نمی دانم.

نمی دانم باچه مهمی خود را درگیر کرده ام. فانو کلس، گرچه در روی خشکی من پیشوای بزرگ و مبعوث خدایان هستم ولی اولین کسی هستم که اعتراف می کنم که کارهای طبیعت آسمانی او اغلب به نحو غیر قابل توصیفی مبهم و غیر قابل پیشگویی است. - اما در دریا، میان آب، ... باید همه گونه پیش بینی کرد و تدارک دید... چونکه قربانی های مکرر لازم می شود.

فانو کلس

امپراطور

(می رود) سزار، ما با سرعتی دو برابر سرعت کشتی های تو روی آب حرکت خواهیم کرد.

هنوز پس از گذشت هفته ها و ماه ها می ترسد. اوفره زین بیا. تو هنوز به این گوشه دنج ما عادت نکرده ای؟ در روم، هاه! روم. در آنجا دخترم، حق داری که مرعوب شوی. رم واقعاً مظهر رعب قدرت شاهی است.

راهنما از طرف راست وارد می شود، به سمت چپ می رود و با انگشت اشاره می کند.

نگهبان

امپراطور

(در بیرون) عقب گرد!

اما اینجا در صلح و آرامش و با حداقل تشریفات - (امر بر خارج می شود.) - بله در اینجا من با يك مالك نجیب زاده معمولی هیچ تفاوتی ندارم. حتماً دیگر تو ما را همانطور که هستیم، مهربان و ساده، قبول داری؟ (در بیرون) چپ، راست، چپ، راست - ایست! پشت

افسر

گردن، خبردار - به راست راست قدمرو! با آرایش کامل نظامی!

امپراطور اوفره‌زین، سماجت مرا ببخش، اما خوشبختی این جوان برومند، نوۀ من، خیلی برایم مهم است. راز تو چیست؟

اوفره‌زین نمی‌توانم بگویم.

امپراطور من حدس بزنم؟ این مرد جالبی که خودش را به جای برادرت معرفی می‌کند - آیا واقعاً تو همسرش نیستی؟ نه.

اوفره‌زین

امپراطور

چی را پنهان می‌کنی؟ به من نگاه کن (مکت). فرزند، تو از من می‌ترسی؟ بسیار بد است. نمی‌توانی بفهمی که این رفتار تو چه حقارتی متوجه من می‌کند؟ من حالا برای اولین بار می‌فهمم که آدم‌های جوان و جذاب، آدم‌های فقیر و درمانده شخص را نمی‌بینند، بلکه مقام را می‌بینند. من را به عنوان محافظ غایبی عدالت، یا حتی رحم و انصاف نمی‌بینند. فقط صدای بوق و کرنا را می‌شنوند، این زر و زیور آنها را کور می‌کند. فرزند، از تو تقاضا می‌کنم - به خاطر او، همچنین به خاطر خودم - به این قدرت بینهایت که در گونه‌های نرم یک دختر نهفته است توجه کن! تحقیرم نکن.

اوفره‌زین سزار مرا ببخش. دلم می‌خواهد به تو بگویم - اما جرئت آنرا ندارم. ما، من و برادرم مدت‌ها در ترس و نگرانی زندگی کرده‌ایم ولی اینجا، لااقل بر اثر مهربانی تو به

نوعی آرامش رسیده ایم... اما اتفاقات عجیب تازه ای رخ داد - که می توانی آن را معجزه بنامی -

خوب، ادامه بده.

جرئت نمی کنم.

چرا؟

برای اینکه شما امپراطور هستید.

یعنی من موجودی فایده ای هستم؟ با وجودی که مرا پدر ملت و رهبان بزرگ تمام خدایان کرده اند؟ به اضافه، من رسماً خودم خدا هستم.

(با وحشت) رحم کن! بگذار بروم - سزار خواهش می کنم!

مکث

می فهمم. یا شاید خیال می کنم می فهمم.

(تقریباً نامسموع) بله، سزار.

مکث

خوب، داشتیم چی می گفتیم. عجیب، چطور گفتگوی تازه ما، با همه اشارات ضمنی آن، از خاطر محومی شود. بله، اوفره زین عزیزم، همانطور که می گفتم، تو به این گوشه دنج ما عادت خواهی کرد. حالامی توانی بروی، اما موقع حرکت ما برگرد که با ما خدا حافظی کنی. صدای فرمان افسر نگهبان را حتی در اندرونی خانم ها

امپراطور

اوفره زین

امپراطور

اوفره زین

امپراطور

اوفره زین

امپراطور

اوفره زین

امپراطور

می توانی بشنوی. این افسر سرباز بسیار خوبی است.

اوفره زین بیرون می رود. امپراطور خود را با اسناد سرگرم می کند. صدای آمد و شد غلامان که با بار و توشه می گذرند شنیده می شود. راهنما در این میان ورود مامیلیوس را که از دور دیده و خبردار اعلام می کند.

راهنما

سزار، شاهزاده مامیلیوس!

راهنما خارج می شود. مامیلیوس وارد می شود. لباسی پوشیده که تصور می کند لباس کامل نظامی است. در طبقه همکف راه می رود. کف کفش سه بند انگشت ضخامت دارد. این را از نمایشهای یونانی آموخته و اگر به آن عادت شود فکر خوبیست. ولی مامیلیوس عادت ندارد. هنگام راه رفتن انگاری که سنگ کف اتاق با پاهایش کنده می شود. چرم قرمز و آبی چکمه هایش تا به زیر زانویش می رسد. اما در جلو دیده نمی شود زیرا پشت زانو بندهای مفرغی که پره پره و پر از میخ و سیخ است پنهان است. این زانو بندهای زرهی هنگام اسب سواری و وقتی جدا از هم نگاه داشته شوند بسیار مؤثر و حتی نوعی آرایش است ولی مامیلیوس از اسب بدش می آید و به هر حال اسب همراه ندارد. بنابراین مواظب است که هنگام راه رفتن بهم نخورند، بینشان فاصله باشد، و گرنه بهم گیر می کنند و صدای زنگ دارشان بلند می شود. خوشبختانه؛ مهمیز هنوز اختراع نشده بود. روی زانو بندها یک دامن کوتاه که راه راه قرمز و آبی دارد پوشیده که قسمتی از آن رازره پولکی پوشانده و روی آن کمری بسته و شمشیری از آن آویزان است که از شمشیر رومیها بسیار درازتر

است. در میان این زیورآلات سرزن مار (گورگون) به چشم می خورد که حالت صورتش هم به خاطر طبیعت درنده و مرگبارش و هم به سبب اینکه در حیرت است که آنجا چه می کند مخلوطی است از سبعیت و تعجب. بازوهایش را زره پولک دار پوشانده و در دست راست کلاه خودی دارد به بزرگی کلاه خود غواصان امروز. مامیلیوس اشعار ارویپدس را از بر می داند و کلاه خودش به جای یک تاج سه تاج دارد و بر روی هر کدام پری گذاشته. اگر سخت متمدن و تربیت یافته نبود در این حال سوت می زد. شمل سرخ و آیش تا قوزک پایش می رسد و اگر مهمیز داشت روی آن می افتاد. مدتی طول می کشد که امپراطور آنچه را که می بیند باور کند. مامیلیوس در ضمن سعی می کند که خود را متقاعد سازد که سوءظن اخیر و ناراحت کننده اش درباره حماقتش بی جهت بوده.

خوب، پدر بزرگ. من آماده ام.	مامیلیوس
(مکت) کسی تا به حال اهمیت رنگ را به تو گوشزد نکرده؟	امپراطور
رنگ، پدر بزرگ؟	مامیلیوس
رنگ نزدیک به ارغوانی سلطنتی.	امپراطور
امام من مخصوصاً خیلی دقت کردم، پدر بزرگ. در تمام این لباس های من کوچکترین رنگی که به ارغوانی شبیه باشد نیست. فقط راه راه های سرخ و آبی.	مامیلیوس
این البته از دقت و ظرافت طبع توست، مامیلیوس. چند نفر این... این زر و زیور سلطنتی ترا دیده اند.	امپراطوری
فقط افزا رندان. تمامش را خودم طراحی کرده ام.	مامیلیوس

می خواستم ترا متعجب کنم.
مطمئن باش که کردی. امپراطور
(کمی به خود اطمینان پیدا می کند) در واقع مدتی بود که آن
را پیش خودم نگه می داشتم. امپراطور
گمانم آن شیئی کلاهی خود باشد. مامیلیوس
(اطمینان به خود را کاملاً از دست می دهد) این شیئی. واقعاً
دوست نداری -
بگذار سرت. امپراطور
این را؟ مامیلیوس
همان را. امپراطور
اوه نه، پدر بزرگ. سرم را درد می آورد. مامیلیوس
سرت گذاشته ای؟ یعنی اغلب؟ امپراطور
فقط در خلوت، پدر بزرگ. شاید، واقعاً برای سفر دریا
چندان مناسب - مامیلیوس
بگذار سرت. امپراطور

(مامیلیوس کلاهی خود را بر سر می گذارد. امپراطور کف
نفس را کاملاً از دست می دهد - مدتی آهسته با خود می خندد
که به نظر مامیلیوس یک ساعت طول می کشد. در لباس
رزم خود را جمع و جور می کند که به نظر؛ اگر چنین چیزی
ممکن باشد، احمقانه تر می رسد. این دیگر کار امپراطور
را می سازد و از قهقهه پس می افتد.)

تو بامن مثل بچه رفتار می کنی! قبول دارم که این لباس
کمی مضحك است ولی يك مرد آن را پوشیده. مامیلیوس

(این حرف آخر، در حالیکه مامیلیوس بین کلاهخود و جوشن بکلی ناپدید شده، امپراطور را باز به خنده می اندازد.)

یعنی اینقدر مضحکم؟

(اتفاق عجیبی می افتد. مامیلیوس اول نیشخند می زند بعد آهسته می خندد و سر آخر به قهقهه می افتد. و کم کم دوباره سروگردنش از میان کلاهخود و جوشن پدیدار می شود.)

پدر بزرگ، در خلوت اشکالی نداشت - اما در حضور - اینجا -

(هر دو می خندند)

امپراطور	می توانی بنشین؟
مامیلیوس	تا حالا امتحان نکرده ام.
امپراطور	حالا امتحان کن.
مامیلیوس	چه احمقی بودم من! آها! دفتر اشعار آشیل می تواند از وسط تا شود.

امپراطور	کاشکی پوستوموس اینجا بود و ترا می دید.
مامیلیوس	هیچ خوشم نمی آید پوستوموس به من بخندد.
امپراطور	هیچ طبع شوخ ندارد. مامیلیوس، می دانی، فکری به خاطرم رسیده. این لباس عجیب و عالی تو سبب واقعی بازگشت او شده.

مامیلیوس	اما کسی خبر نداشت.
----------	--------------------

- امپراطور عزیز دلم. جاسوس‌های او زیر بالشت تو می‌خوابند.
 مامیلیوس تو هرگز به‌من نگفته بودی.
 امپراطور من قدیمی هستم و اعتقاد دارم که در معصومیت نیرویی نهفته است که آدم را از بلیات حفظ می‌کند. اما می‌بینم که این اعتقاد دیگر مصداق ندارد.
 مامیلیوس اجازه هست بلند شوم؟
 امپراطور بیش از آنچه لازم است خود را به‌خطر حرکت کردن نیانداز.
 مامیلیوس (کلاهخود خود را برمی‌دارد و روی زانویش می‌گذارد)
 من باید برگردم و تمام این آهن و پولاد و مفرغ را از تنم بیرون بیاورم و با چرخ و تیل و اسباب بازی‌هایم در انبار بگذارم. و شاید با شعرهایم.
 امپراطور اشعارت را بده من برایت نگهدارم.
 مامیلیوس می‌دهم—همه را بجز یکی. از کسی که مراد این وضع دیده چه می‌توانم پنهان کنم. نمی‌دانم بالاخره مه‌برطرف شد؟
 با ناراحتی کنار پنجره می‌رود و به بیرون می‌نگرد.
 امپراطور تو باید این کلاهخود را وقف چیز مهمی کنی.
 مامیلیوس وقف رب‌النوع جنگ! (کلاهخود را بر سر مجسمه می‌گذارد)
 امپراطور مواظب باش!
 مامیلیوس عجب زیبا شد! ژنرال پوستوموس — ایست! دوش فنگ!
 افسر (در بیرون) نگهبان و افراد! ایست خبردار! دوش فنگ!
 امپراطور مامیلیوس، می‌بینی، در مغز نظامی عکس‌العمل خودکار

ایجاد کردی.	
نگهبانان و افراد، ایست -	ماهیلیوس
نه، نه. تو نباید آنها را مسخره کنی.	امپراطور
دوش فنگ!	مامیلیوس
(در بیرون) نگهبانان و افراد - دوش فنگ!	افسر
پوستوموس وارد می شود. سکوت طولانی.	
(به خود می آید.) پوستوموس، به خانه خودت خوش آمدی! ما را از زحمت آمدن پیش خودت رهاندی.	امپراطور
سلام پوستوموس!	مامیلیوس
مامیلیوس در لباس جنگ!	پوستوموس
برای سرگرمی است، پوستوموس. من خیال امپراطور شدن ندارم.	مامیلیوس
تو امپراطور نخواهی شد. سروان، افراد مرخصند.	پوستوموس
(در بیرون) اطاعت می کنم قربان! نگهبان، اسلحه جمع. آزاد!	افسر
سایر آدمهایت کجا هستند؟	پوستوموس
شاید یکی دو نفر در باغ باشند، پوستوموس چرامی پرسی؟	امپراطور
راهنما وارد می شود.	
ژنرال!	راهنما
مراقبت کن که چرخ زندگی در خارج از این کاخ عادی بطور عادی بگردد.	پوستوموس

امپراطور حاجب، این کار را بکن! (راهنما خارج می شود) دیگر چه کنیم که در خانه ات آزاد و راحت باشی؟ پوستوموس، از رفتار تو به این نتیجه می رسم که چیزی باعث نگرانی تو می شود. رودر بایستی را بگذاریم کنار، موضوع چیست؟

پوستوموس گوش کن (می خواند) «کشتی و سلاح جنگ ساخته می شود و برای بازرسی امپراطور به جزیره کاپری آورده می شود. امپراطور و شاهزاده مامیلیوس دست به کار آزمایش های وسیعی در مسموم کردن گذاشته اند.»

امپراطور گمانم اشاره به دیگ بخار خوراکی پزی باشد.
مامیلیوس تو به کسی رشوه داده ای که جاسوسی امپراطور را بکند!

امپراطور نه، مامیلیوس، نه، مردی با امکانات چشمگیر ولیعهد احتیاج ندارد پول نقد بپردازد.

پوستوموس «شاهزاده مامیلیوس در وضع پرهیجانی است -»

مامیلیوس پوستوموس، سوگند می خورم -

پوستوموس به ریختش نگاه کن!

فانو کلس وارد می شود.

فانو کلس سزار، نمی گذارند به بندر بروم -

امپراطور کی نمی گذارد؟

فانو کلس سربازان.

امپراطور کجا می رفتی؟

فانو کلس

به طرف کشتی بخارم.

پوستوموس

پس تو فانو کلس هستی؟ همانجا که هستی بایست. سزار، تو ضیح بده. این وضع یعنی چه؟ البته هیچکس این پسرک و لباس رزمش را جدی نمی گیرد- اما چیزهای عجیب و غریبی در اینجا می بینم. در این شرایط، وظایف نایب سلطنتی من ایجاب کرد که برگردم. سزار، تو پیر شده ای و دیگر از انجام مسؤولیت هایت بر نمی آیی. ما باید مقام نیابت سلطنت را هم اکنون رسماً ایجاد کنیم و من عملاً نایب السلطنه شوم.

مامیلیوس

اما پوستوموس! تو واقعاً تصور می کنی که سزار آنقدر نادان است که می خواهد به خاطر من جانشین خود را عوض کند؟

پوستوموس

ممکن است تو اینطور تصور کنی. اما سزار به خاطر تو و رضایت تو روی دریای آدریاتیک پل خواهد بست. و تو خودت را آدم واقع بینی می دانی؟

مامیلیوس

پوستوموس

مامیلیوس، من حتی آدمهای احمق را ناچیز نمی شمرم. ممکن است احمق هایی پیدا شوند که خیلی خوش اقبال باشند. خودت را بشناس مامیلیوس. تو زایدۀ حماقت یک پیرمرد هستی.

امپراطور

پوستوموس، تو هرگز محبت من را نخواسته ای. بنابراین فقدان آن را هم احساس نکرده ای. من اگر آنقدر احمق بودم که گمان کنم می شود بدور از رسوایی های معمول از معاشرت با او برخوردار باشم، باز هم آنقدر

شعورم می‌رسید که بدانم برای فرمانروایی این امپراطوری،
با اینکه هیچ از خلاق و خویت خوشم نمی‌آید، تو
بهترین فرد این سرزمین هستی.

صبر کن تا این یونانی خودش توضیح بدهد.

ژنرال - من دارم تمام کیفیت زندگی را تغییر می‌دهم...
پوستوموس، می‌بینی که حرف‌های غریب و عجیب
می‌زند.

ژنرال، کشتی من برای لطمه زدن به منافع تو ساخته
نمی‌شود. من دو قطب دنیا را به هم مرتبط می‌کنم. دیگر
غلامی در کار نخواهد بود، فقط زغال و آهن.

و انسان پرواز خواهد کرد!

البته. ژنرال، مسائل ارتباطی را در نظر بیاور. تو سر بازی.
بزرگترین مشکل تو چیست؟

(وحشیانه) من هیچ مشکلی ندارم.

اگر می‌داشتی؟

رسیدن به آنجا.

می‌بینی، ژنرال؟ مشکل هر سر بازی همین است، وسایل
ارتباط.

(موافقانه) بله، عیناً. هر چه ممکن است باید ارتباط را
مشکلاتر کرد.

کشتی من بشر را آزاد خواهد کرد. کشتی من -

تو کشتی نداری. دستور دادم آتشش بزنند.

کشتی بخار مرا آتش بزنند؟ کشتی مرا اسوزاندی؟ آه سزار!

مامیلیوس

فانوکلِس

امپراطور

فانوکلِس

پوستوموس

فانوکلِس

پوستوموس

فانوکلِس

پوستوموس

فانوکلِس

امپراطور

فانوکلِس

پوستوموس

فانوکلِس

پوستوموس	سزار، نمی دانم در این کار تو چه فریبی بود ولی من هیچ چیز را دست کم نمی گیرم و خودم را به خطر نمی اندازم. تمام آن زحمت... تمام آن فکر و نقشه...
فانو کلس	فانو کلس، تو هنوز ماده منفجره ات را داری.
مامیلیوس	ماده منفجره؟
پوستوموس	چرخ پرنده ای را روی منجنیق بندر سوار کرد.
امپراطور	دیدم. آن چیست؟
پوستوموس	آن را تبدیل به بخار می کند. فانو کلس ما باید درباره اختراعات تو کاملاً روشن بشویم. نایب السلطنه را ناراحت کردم. پوستوموس، چرخ پرنده او سوراخی می کند به بزرگی - یک جور بیل است - به کار می خورد.
فانو کلس	سزار، چطور شرح بدهم؛ همتان مثل بچه ها هستید:
امپراطور	پس مثل بچه با ما حرف بزن.
فانو کلس	تخم مرغ های بزرگی به زمین می خورند و می ترکند - بوم. آتش و دود و گودال بزرگ بزرگ. زمین لرزه! آتشفشانی! دشمن فرار می کند... سزار، با آدمهای بزرگ نمی توانم مثل بچه ها حرف -
امپراطور	گفتم که با ما مثل بچه حرف بزن، نه بچه شیرخوار... پوستوموس، باید رعایت حال او را بکنی!
پوستوموس	این سوراخ بزرگ را - می توانی در برج و باروی شهر هم ایجاد کنی؟
فانو کلس	تو کشتی مرا سوزاندی!
پوستوموس	اگر به من بی نزاکتی کنی و ادارت می کنم که خودت را

بسوزانی. بگو ببینم می توانی این کاخ را هم سوراخ کنی؟

می توانم کاخ را با خاک یکسان کنم.

حتی يك سپاه را؟

اگر ماده منفجره را بزرگتر کنم، بله.

فانو کلس، معلوم هست چه می گویی؟ خیلی مهم است که

تو جدی و با صداقت حرف بزنی. می فهمی؟

و این همان سلاحی است که روبه دریا و به طرف کشتی-

های من نشانه گیری کرده بودی!

من يك تخته سنگ را نشانه کرده بودم.

می بینید؟ همه چیز را می شود نشانه گرفت. تو بعد

حقیقت را خواهی دانست. تو، یونانی، بامن بیا! سزار،

من این پسر را هم می برم - فقط محض احتیاط.

اجازه نمی دهم او با تو بیاید، و از تو هم خواهش

می کنم که قبل از هر کاری خوب فکر کنی. برای آخرین

بار به تو می گویم که کسی قصد فریب ترا ندارد! اینها

همه درست همان چیزهایی هستند که به ظاهر می بینی-

کار بی زحمت - و وسیله صرفه جویی -

هیجان فروکش می کند.

(دربیرون) ژنرال... ژنرال پوستوموس -

چه بود؟ کی بود؟

(دربیرون) قربان، قربان!

(شمشیر می کشد) همه همانجا که هستید بایستید. پسر، من

فانو کلس

فانو کلس

فانو کلس

امپراطور

پوستوموس

فانو کلس

پوستوموس

امپراطور

گروهبان

پوستوموس

گروهبان

پوستوموس

اینجا هستیم.

گروهبان که خون از او جاری است وارد می‌شود.

گروهبان	قربان، افراد. اتفاق وحشتناک، قربان!
پوستوموس	کی ترا فرستاد؟ افسرت کیست؟
گروهبان	افسر کشته شد قربان. غرق شد.
پوستوموس	گزارشت را بده، گروهبان.
گروهبان	ما، در کشتی دیگر بودیم، نه در کشتی شما قربان.
امپراطور	کشتی دیگر؟
گروهبان	بله سزار، دو کشتی ما پیش آهنگ نیروی دریایی بود. به‌ما دستود داده شد که کشتی جادو را آتش بزنیم. ما با آن پهلو گرفتیم -
پوستوموس	گروهبان، تو به‌من گزارش می‌دهی - می‌فهمی؟
گروهبان	سوار شدن بر آن خیلی آسان بود، قربان. دریابان فرمان داد: «پاروها آماده» و پاروها آنرا راست و استوار و براق مثل آینه بیرون آمدند. فرمان آمد که سوار شویم. از روی پاروها مانند پل عبور کردیم و وارد کشتی شدیم. در آن کشتی با آن همه عظمت آنقدر کسی نبود که به حساب بیاید. همان چند نفر هم که بودند فوراً حسابشان را رسیدیم... من این مردان را تربیت کرده بودم - مانندشان دیگر نیست!
فانوکلس	زودتر حرفت را بزن، احمق. به‌سر افراد چه آمد؟
پوستوموس	هیچ قربان، کشتی را آتش زدیم، همانطور که دستور
گروهبان	

داده بودید و کشتی مثل کوه آتشفشان سوخت.

وبعد غرقش کردید؟

فانو کلس

گروه بان

بله قربان - اما بعد از اینکه از خواب بیدار شد دیوانه شد. قربان. قسم می خورم - زنده بود. چند نفری که توانستند فرار کنند و قدرت حرف زدن دارند گفته مرا گواهی خواهند کرد. وقتی شعله همه جا را گرفت، قربان، شکم مفرغی بزرگ کشتی به روی ما فریاد کشید و چرخهای چوبی اش به چرخش افتاد. قربان، خود به خود حرکت کرد، قسم می خورم، بی بادبان و بی پارو در آب براه افتاد! آن چرخها ما را گرفتند، قربان، و ما را آتش زدند، و بعد کشتی تندتر و تندتر دور خود به چرخش افتاد و ناگهان کشتی شما را به دندان گرفت، عیناً مثل يك کوسه ماهی بزرگ قربان. دریا پر از مردانی بود که می سوختند، غرق می شدند و فریادی کشیدند. کشتی هم فریاد می کشید، و من فریاد می کشیدم - همه داشتیم فریاد می کشیدیم -

(رهبر مبارز) گروه بان پیروس، گروه بان اول از گروهان الف از سپاه شکست ناپذیر روم، تحت فرماندهی ژنرال پوستوموس - خبردار!

پوستوموس

گروه بان خبردار می ایستد. چند لحظه به همان حال می ماند.

حالا بهتر شد. آزاد بایست و شرح بسده چطور فرار

کردی؟

گروهبان

(آرام) بیشتر از ده دوازده نفر نتوانستند فرار کنند،
قربان - آنها هم کمی سوخته بودند، اغلبشان - من
ارشدشان هستم.

پوستوموس

(عبوسانه) که اینطور! خوب، خوشحالم که تو جان سالم
به در بردی، گروهبان. (به فانوکلس رومی کند) تو داشتی
وضع زندگی را عوض می کردی، نه؟ و به قیمت خون
دویست نفر از افراد من زندگی را تغییر دادی. حالا ترا
به دست رفقای آنها خواهم داد. آنها بهتر می دانند که
چگونه آنچه که از زندگی تو باقی مانده تغییر بدهند.
(رو به امپراتور می کند) وتو، سزار، با این یونانی
ابوالهول، دامی نچیده بودی - یا با این حرامزاده فسقلی!
البته که نه! می خواستی ببینی این دست آموزا حمت در
لباس قشنگ رزم چقدر درنده به چشم می آید - و با دامن
ارغوانی چین دار.

امپراتور

پوستوموس! فکری به خاطر من زده. تو در این مدت -
چطور بگویم؟
بلوف می زدی.

مامیلیوس

اوفره زین بی آنکه دیده شود وارد آستانه درمی شود
وبه گوش می ایستد.

امپراتور

پوستوموس، تو شتاب می کردی، که همه جازو دتر برسی،
سرسام آور راه می سپردی!

پوستوموس بر فرض شتاب می کردم - به هر حال نیروی دریایی تا
چند ساعت دیگر می رسد - و من آنقدر نیرو دارم که
بندر را تصرف کنم و تو حتی يك نگهبان نداری! این
کشتی که دیوانه می شود - سلاح - مواد منفجره - هر چه
می خواهد باشد! گروهبان!

گروهبان بله قربان؟

پوستوموس می توانی با فلاخن نشانه گیری کنی؟
گروهبان پانزده سال با شماره هفت نشانه گیری کرده ام، قربان.
پوستوموس رویش را از دریا بگردان. به ساحل نشانه برو، یعنی در
واقع به طرف کاخ.

گروهبان قربان -

اوفره زین که به بالای سن آمده ناگهان خارج می شود.

پوستوموس رهایش کنم قربان؟
گفتی سوراخ بزرگ، ها، فانو کلس؟ شعله و دود؟
این کابوس است...

پوستوموس نه، فعلا به سوی ساحل نشانه برو، صبر می کنیم تا نیروی
دریایی ما برسد و آنوقت آتش بازی می کنیم. با تمام
سپاه در این تفریح شریک خواهیم شد.

گروهبان بله قربان.

پوستوموس در ضمن در صدارس ما بایست، شمشیرت را بکش و
مراقب باش.

گروهبان بله قربان.

گروهبان بیرون می‌رود. پوستوموس آرام می‌شود
زیرا خود را بر اوضاع مسلط می‌بیند.

پوستوموس	سزار، تو مرا می‌شناسی.
امپراطور	واقعاً اینطور فکر می‌کردم.
مامیلیوس	پدر بزرگ، من او را می‌شناسم. ترسیده است.
پوستوموس	من؟ ترس؟ مامیلیوس، تو باید بترسی. چونکه الآن بازداشتت می‌کنم.
مامیلیوس	چرا نمی‌کنی؟
پوستوموس	خیال می‌کنی می‌توانی با من نبرد کنی؟
امپراطور	پوستوموس، فانو کلس راست می‌گفت. این کابوس است. نه من و نه این پسر قصد آزار ترا نداریم. تو ولیعهدی. دیگر چه می‌خواهی؟
پوستوموس	بهتر است هر دوی شما آماده شوید با من به طرف‌روم حرکت کنید. واما این پسر - او بازداشت است. شمشیرت را به من بده.

مامیلیوس شمشیر می‌کشد.

مامیلیوس	بیا و ضرب‌شستم را بچش.
امپراطور	پوستوموس، این کار تو شورش علنی است.
پوستوموس	یعنی این پسر می‌خواهد که سوراخ سوراخش کنم؟ سزار، اگر معقول باشی، اینکاری کمترین سروصدایی فیصله می‌یابد.
امپراطور	پیشنهادت چیست؟

پوستوموس	به بازداشت این پسر رضایت بده.
امپراطور	و بعد؟
پوستوموس	بعد تو در کاخ می‌مانی و من با ورقه امضا شده تو که به سمت نیابت سلطنت منصوب شده‌ام به طرف روم حرکت می‌کنم.
امپراطور	و بعد؟
پوستوموس	و بعد؟
امپراطور	این پسر.
پوستوموس	سزار، خودت خوب می‌دانی که ،
امپراطور	که او باید فوراً بمیرد - یا شاید بتدریج...
پوستوموس	قبل از آن، با بی نظری و خالی از غرض محاکمه خواهد شد.
امپراطور	سلامتی من چه می‌شود؟
پوستوموس	برای سن و سال تو بسیار هم خوب است.
امپراطور	اگر این سند را امضا کنم تو چه فکر خواهی کرد؟
پوستوموس	راستش را بگویم، دیگر فکری ندارم بکنم.
امپراطور	مراقبت از سلامت من لابد به دیگری سپرده می‌شود. و شاید يك ماه هم زنده می‌مانم.
پوستوموس	من يك حکمران و يك رومی هستم. یونانی، با من بیا به بندر برویم.
مامیلیوس	نه، فانو کلس - پشت من بایست.
پوستوموس	عجب! مامیلیوس، هم من و هم جاسوسم ترا دست کم گرفتیم. خوب بدا به حالت.

مامیلیوس	قصءء ءارم تا آنجا که بتوانم زنءء بمانم.
پوستوموس	آنجا را نگاه کن! چه می بینی؟
مامیلیوس	آب.
پوستوموس	به افق نگاه کن.
مامیلیوس	کشتی.
پوستوموس	کشتیهای من، مامیلیوس. نه هزار مرد جنگی.
مامیلیوس	بزدل!
پوستوموس	چرا، برای اینکه هوای خودم را ءارم؟ آسوءء باش، همین که سپاه به خشکی برسد با تمام نیرو و متشکل حمله خواهم کرد. و تو کمتر از دو ساعت از عمرت نمانءء.
امپراطور	بیا باهم یک جوری کنار بیاییم.
پوستوموس	تا وقتی که اوشمشیر نکشیده بود امکان ءاشت. اما چرا حالا با تو بحث کنم؟ این کار را کشتی هایم برای من خواهند کرد.
	پوستوموس خارج می شود.
مامیلیوس	حالا چکار کنم؟
امپراطور	فانو کلس نمی تواند ترتیبی بءءء که ما فوراً از راه هوا به روم برویم؟
فانو کلس	نه، سزار.
امپراطور	پس باید بخوریم و بنوشیم و کاملاً شءء باشیم.
مامیلیوس	من نمی توانم چیزی بخورم.
امپراطور	وقتی من غذا می خورم فکرم خیلی خوب کار می کند.

هنوز می‌توان امیدوار بود. مامیلیوس، فانو کلس و-
و شاید دختر. یا نه. بهتر است بدون دختر. مامیلیوس،
من به فکر جان او هستم. اگر او در حرم زن‌ها بماند
صدمه‌ای متوجه‌اش نیست. فانو کلس، رئیس کل تحقیقات
اکتشافی، نمایی که موقوف شده بود اجرا خواهد شد.
ما باید دیگت‌خورا کپزی بخار را آزمایش کنیم.

زنگ را می‌نوازد.

پرده می‌افتد

پردهٔ سوم

صحنه: همان صحنهٔ قبلی

(سر خورده و غمگین. مامیلیوس- کنار دیوار ایستاده و به بندر نگاه می‌کند.)

فانو کلس

سلاح را مانند انگشت تهدید کننده‌ای بد طرف مان‌شانه گرفته. کشتیه‌های او را می‌بینم که به‌صاف از سمت افق نزدیک می‌شوند. باد که تغییر مسیر بدهد صدای آنها را خواهی شنید. می‌توانی کاری کنی که برگردند؟ (فانو کلس جواب نمی‌دهد) لااقل او فره‌زین در سلامت است. اگر اصیل و شجاع بودم خیالم راحت بود. خدایا کمکم کن بمیرم! حالم بهم می‌خورد. او فره‌زین شادی‌منست، و اگر به‌جاویدانی روح عقیده داشتم دلم می‌خواست او را با خود ببرم - او هم بمیرد. فانو کلس، می‌شنوی؟ به‌خودم می‌گویم عاشق خواهرت هستم، آنوقت دلم می‌خواهد او بمیرد. (مکث) آه، اما برفرض او اصرار کند که با می‌بمیرد. چه زیبا! آنوقت البته شاید اجازه ندهم... فانو کلس، آیا می‌توانم؟ فانو کلس، باید اعتراف کنم که تو با وجود یونانی بودن مرد لجوجی هستی.

مامیلیوس

مگر من چه گناهی کرده بودم که در اینجا گرفتار شدم؟
 عریضه نوشتی. حالا برای پوستوموس بنویس.
 عریضه. مطلب معقولی از مردی به مرد دیگر. من از مردم
 جز نیت پاك و تفاهم چیز دیگری نخواسته‌ام. مع هذا
 امپراطور دنیا خودش را با يك اسباب بازی که اگر می-
 دانستم به فکر ساختنش نمی‌افتادم خود را مشغول می‌کند
 و با آن خوراك می‌پزد. و آن پایین يك احمق انگشتش را
 روی ماشه سلاح خود من گذاشته. ما بر پایه توقع نیکی از
 انسان بنایی می‌سازیم و پی آن زیرمان خراب می‌شود.
 حرکت ستارگان را بر او ظاهر می‌کنیم، معجزه منطقی
 خلقت را - و او پوزه‌اش را مثل سنگ تو کثافت دفن
 می‌کند!

فانو کلس - تو آنقدر بزرگ وزیر کی-

من احمقم!

این بنیش عالم هستی... می‌توانی کشتیها را برگردانی؟
 (با مهربانی) نه.

نه! برای اینکه يك مرد واقعاً بزرگ در بندر به مخالفت ما
 برخاسته - يك حکمران بزرگ - يك سردار بزرگ...
 همین الان از طریق متعارف بریدن گلوی ما بزرگی خود
 را به دنیا ثابت خواهد کرد.
 بله.

و کاری از دست تو بر نمی‌آید؟

نه. جزیره متعلق به اوست. شاهزاده، من می‌توانم معجزه

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

- را کشف کنم، اما نمی توانم آن را اجرا کنم.
 شمشیر توانا تر از قلم است؟
 بله، شاهزاده.
 فکر کن، مرد! ما بجز تو چه امیدی داریم؟
 شاید امپراطور؟
 تو می دانی که او بجز دیگ بخار در فکر چیزی نیست.
 می گفت: «تا وقت باقیست»، می گفت: «شاید این شکوفه
 يك عمر تجربه باشد.» فانو کلس، من فدایی هنر هستم،
 اما این شکمپرستی از حد گذشته!
 شاهزاده به خودت كمك كن. از من كمکی بر نمی آید.
 ما جهان را تغییر خواهیم داد!
 من قادر نیستم.
 چطور؟ بیا اینجا. فرض کن که ولیعهد تویی - خودت
 را جای او بگذار - او بی جهت به من سوء ظن دارد...
 شاید من گرفتار افکار احمقانه ای بودم که مثلاً امپراطور
 شوم - امانه، نه -
 نه به حد اسراف؟
 عیناً (مکت). اگر افکار او را بخوانیم شاید بتوانیم شکستش
 بدهیم. فکر کن، مرد. تو او هستی. به کاخ نگاه می کنی
 و به فکر می افتی «پیرمرد فرتوت شده. یونانی جادوگر
 است. پسرک به تنهایی عاجز است.» خوب، حالا
 فانو کلس، بعد چه می کردی؟
 اگر پوستوموس بودم؟

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس	(مکت) بله.
فانو کلس	دلم می خواست فانو کلس باشم. (باغرور)
	امپراطور وارد می شود و سخت برافروخته و هیجان زده است.
امپراطور	فانو کلس، عزیزم. عزیزم فانو کلس. اولین کسی باش که به من تبریک می گوید! کردم و شد!
مامیلیوس	پدر بزرگ - ما باید چکار کنیم؟
امپراطور	کار! پسر عزیزم. یکی از طلای ناب می سازیم.
مامیلیوس	از پوستوموس؟
امپراطور	من فکر و لיעهد را از سرم بیرون کرده بودم. صبر کن به او هم می رسیم. چه کشف بزرگ و مهمی بود! باید بنشینم...
مامیلیوس	اما پدر بزرگ -
امپراطور	باید معامله کنیم. فانو کلس، جامی باهم بنوشیم؟
فانو کلس	من دیگر می نمی نوشم. من هوشیارم و هوشیار خواهم مرد.
امپراطور	نمی خواهی در این یک ساعتی که از عمر ما مانده خوش باشیم؟
فانو کلس	بشریت دیوانه است. سزار، چطور امپراطور می تواند پیرمردی باشد که در او هام زندگی کند و معهذاً بر دنیا حکم براند؟
امپراطور	در دنیا بجز این مفاهیمی که تو او هام می خوانی چه

چیز دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟ فانو کلس،
چیز دیگری وجود دارد؟
بحشی ندارم.

فانو کلس

امپراطور

زندگی موضوعی است مربوط به شخص. جنگ‌های اسکندر
وجود نداشت تا اینکه من در هفده سالگی او را کشف کردم.
من وقتی شیرخوار بودم زندگی برایم يك لحظه واحد
بود؛ اما دست و پا زدم، جیغ و فریاد زدم، دیدم، بو کشیدم،
شنیدم، آن يك نقطه در تمام کانخ‌های تاریخ!
این حرف‌ها هیچ معنا ندارد.

فانو کلس

امپراطور

نمی‌خواهد حرف مرا بفهمی. تو فکر می‌کنی که این
دیگ بخار تو فقط برای ارضای يك اشتهاست؟ اگر من
امروز کتابی بخوانم - مثلاً اکولوگ را - مرا به
آکادمی روم نمی‌برند؟ نه، تبدیل به يك پسر بچه می‌شوم،
همان‌طور که وقتی اولین بار آن را خواندم شدم.
چه حاصل پوچی از خواندن برداشتی!

فانو کلس

امپراطور

تو این‌طور فکر می‌کنی؟ حافظه ارجمندترین موهبت
زندگی است. وقتی آن ماهی را که بادیگ بخار تو پخته
بودم خوردم آن‌ا صدها مفاهیم مختلف که گذشت زمان در
خاطر من تیره و تار کرده بود روشن شد، و ناگهان همه
آن مفاهیم دوباره بازگشتند - من دوباره جوان بودم!
بله! روی او بودم. نرم و پراز راز بود. اندکی می‌لرزید.
با تمام شوق و حرارت زنده بودم - احساس پیروزی
می‌کردم - احساس تسلط، قدرت، و تصاحب بازور و

عنف! با پنجه شیر حمله می کردم - او از پا در آمد!
مال من شد. اولین ماهی من.

پدر بزرگ! برای آخرین بار - باید بمیریم و دست به هیچ
کاری نزیم؟

مامیلیوس، بیا اول يك جرعه به سلامتی هم بخوریم.
من ديگه بخار را به تو می دهم! خدایی ترین وسیله ای که
تا به حال به دست بشر اختراع شده.

سزار، من نمی توانم حرفهای ترا بفهمم. تو احمق نیستی،
اما مانند يك احمق حرف می زنی.

تو با امپراطور صحبت می کنی!
که يك ساعت بیشتر از امپراطوری او باقی نمانده.

تو مرد گستاخ بی ادبی هستی.

ما بر لب گور ایستاده ایم.

فانو کلس، می خواهی که حرف مبتدلی بزنم و بگویم
که ما همیشه بر لب گور ایستاده ایم؟

من کارهای بزرگی در پیش داشتم...

آه، بله - اسباب بازیهایت - اما ابزار خصوصی تو - این
میل لنگها - این بازوهای فلاخن - فکر نمی کردی که
نابود شدنی باشند؟

سزار، من جهان را فتح کردم، ولی مورچه ها مرا شکست
دادند. بشر را چه می شود؟

بشر. فانو کلس، يك کشتی بخار یا هر چیز نیرومندی
در دست بشر مانند چاقوی تیز در دست يك بچه است.

مامیلیوس

امپراطور

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

ایرادی به چاقو وارد نیست، ایرادی به کشتی بخار وارد نیست. ایرادی بر ذکاوت بشر نیست. مشکل طبیعت اوست.

آخرین درس.

مامیلیوس

ذکاوت تمامی وجود بشر است. سزار، حالا می بینم که تو واقعاً احمقی.

فانو کلس

تو - تو! چطور جرئت می کنی که با امپراطور - آرام باش، مامیلیوس. دوست من زندگی مرا سرشارتر کرد.

مامیلیوس

امپراطور

اگر يك بار دیگر توهین کند، سزایش - حفظ و حراست شأن و مقام سلطنت در دست من است. و حالا به تمهیدات سیاسی خودمان پردازیم.

مامیلیوس

امپراطور

چه باید کرد؟

مامیلیوس

معامله.

امپراطور

به چه وسیله؟

مامیلیوس

او آدم دارد و ما ذکاوت.

امپراطور

لبخند زدی؟

مامیلیوس

من، قربان؟

فانو کلس

خیال کردم لبخند زدی. فانو کلس، خوشحالم که لبخند

مامیلیوس

نزدی. عذر می خواهم، پدر بزرگ - می فرمودید؟

بگذار او از سر غرور و قدرت وارد معامله شود،

امپراطور

اشتباهاتی خواهد کرد که ترا به تعجب خواهد انداخت.

مردم همیشه ذکاوت را دست کم می گیرند. مگر نه؟

فانو کلس	همین طور است سزار.
	افسر وارد می شود.
امپراطور	آه، سروان برای اسم شب آمده ای؟
افسر	نه، سزار. عذر می خواهم، سزار -
مامیلیوس	سروان!
افسر	قربان؟
مامیلیوس	ما در خطریم.
افسر	پس صحیح است که؟
امپراطور	ناراحت نباش، سروان.
مامیلیوس	پدر ملت در خطر است!
افسر	در دفاع از پدر ملت آماده ام.
مامیلیوس	می توانی از کاخ دفاع کنی؟
افسر	قربان، تا پای مرگ دفاع می کنم.
امپراطور	چه احساسات خود پرستانه حیرت آوری! می توانی با موفقیت دفاع کنی؟
افسر	نه سزار.
مامیلیوس	شاید سروان بتواند قایقی برای ما دست و پا کند.
امپراطور	تا به حال دیده ای که فراریها در قایق دستگیر شوند؟
	تو همین آمی-زترین نوع بازداشت است. فرض کن،
	فانو کلس، که مایک قایق تندرو داشته باشیم - نه مال تو
	البته. و یک قایق کوچک نیز هست - یک کرجی پارویی.
	فراریها پارو می کشند. ناچار گرفتار می شوند. نمی توانند

پنهان شوند. وادار می‌شوند که بالاخره روی پاروهای خود دراز بکشند. بعد آنها را مثل قاطر میان باروبنه درقایق تعاقب کنندگان می‌ریزند. نه، مامیلیوس. راضی نباش که با فرار باقایق خود را بیشتر تحقیر کنیم. سروان از راه دیگر می‌تواند برای ما مفید باشد.

عذر می‌خواهم قربان. و سزار. اما -

امپراطور به تو فرمان می‌دهد.

بله قربان - اما -

خوب، سروان؟

بانو، قربان.

او فره‌زین؟

سزار، به نظرم بانو خواهر رئیس کل مطالعات اکتشافی هستند.

مگر او چه شده؟

به آسایشگاه نگهبانان آمدند قربان، و بسیار مضطرب بودند - بر از اندیشه در باره شورش که -

در باره پو ستوموس؟

پس صحیح است که؟

کاملاً.

در اینصورت، سزار می‌خواستم سوگند وفاداری خود را تجدید کنم.

خوشحالم سروان، اگر زنده ماندم در جهات را آنقدر بالا می‌برم که گیج و منگ شوی.

افسر

مامیلیوس

افسر

امپراطور

افسر

مامیلیوس

افسر

امپراطور

افسر

امپراطور

افسر

امپراطور

افسر

امپراطور

- ماملیوس
امپراطور
- حالا بانو کجاست؟
ماملیوس، مهم این است که زنده و سالم است. و هم اکنون
کسی را دنبالش می فرستم. سروان، تو باید پیغامی از طرف
من به ولیعهد برسانی. به او بگو پیشنهادهایی برای او دارم.
مثلا انتقال قدرت در روم در سنا بهتر صورت می گیرد.
سروان، به او بگو که من از حکمرانی خسته شده ام نه
از زندگی. اضافه کن که حضور شاهزاده ماملیوس
اساسی و لازم است.
اطاعت می کنم، سزار!
همین؟
- امپراطور
- سروان، به او بگو که یکبار دیگر پیش از آنکه دست
به کارهای خطرناکی بزند که به امکانات آینده اش لطمه
چاره ناپذیری بخورد ما باید با یکدیگر ملاقات کنیم.
حضور من در روم چه فایده ای دارد؟
سروان، به او تذکر بده که حضور شاهزاده ماملیوس و
آزادی او بطوری که مردم ببینند سبب می شود که اتباع
من تصور کنند که من با رضایت کامل آنچه را که او
می خواهد اعلام می کنم.
اطاعت می کنم سزار!
- امپراطور
- این پیغام را با درجه سروانی ببر و جواب مساعدی با
درجه سرهنگی بیاور.
او فره زین!
- ماملیوس
امپراطور
- اجازه بده که بانو وارد شود.

- افسر اطاعت می‌کنم سزار! افراد- بگذارید بانو داخل شود.
- اوفره‌زین وارد می‌شود و هنوز رؤیایی است.
- امپراطور فرزند، کجا بودی! همه‌جا خطر در کمین است، بجز در حرم بانوان.
- اوفره‌زین سزار، من قبلاً اینجا بودم - وقتی دو سرباز با تو گفتگو می‌کردند، آنقدر در آستانه در ایستادم که بفهمم اتفاق وحشتناکی روی داده و تو و برادرم و این شاهزاده جوان در خطر بزرگی هستید - و بعد... اتفاقی برای من افتاد.
- مامیلیوس بعد کجا رفتی؟
- اوفره‌زین به بندر.
- امپراطور دخترم، چه بر سر آمد؟ کار خطرناکی کردی. دختری جوانی مانند تو - تنهایی و این همه سرباز!
- اوفره‌زین سزار، هیچ خطری نبود - آنها هیچ فکر نمی‌کردند که خطری از من متوجه‌شان می‌شود. هیچکس جز به فکر کشته‌ها و غرق شدگان نبود. نشانی از کشتی برادر من نبود - فقط خرابی و دود - و کشته‌ها که لب دریا افتاده بودند...
- مامیلیوس اوفره‌زین، برای تو چه وحشتناک بود!
- اوفره‌زین من احساسی نداشتم. آنها مانند تصویر مرده بودند...
- (متحیر) مامیلیوس، می‌دانی که من فکری بجز تو نداشتم - تو این همه مرا دوست داری؟
- مامیلیوس

اوفره زین هیچ بجز تو، آنها کشته شده یا داشتند می‌مردند – و –
من فقط در فکر تو بودم. آه. مامیلیوس!

به گریه می‌افتد.

مامیلیوس پدر بزرگ – ما همدیگر را دوست داریم! قبل از اینکه
بمیریم، می‌خواهم با او ازدواج کنم.

فانو کلس ممکن نیست؟

مامیلیوس چرا؟

فانو کلس اوفره زین، بگو، ما امروز می‌میریم و همه میثاقها از بین
می‌رود.

اوفره زین لازم است بگویم؟

مامیلیوس این لحظه، لحظه راستی و صداقت است. میثاق توجه
بود؟

اوفره زین (قرائت می‌کند) «بما مشرکین سخن بیهوده نگویم،
زیبایی‌گذران خود را در معرض دید نفس اماره کفار
قرار ندهم.»

مامیلیوس معرض دید چه؟

اوفره زین (تکرار می‌کند) معرض دید نفس اماره کفار.

مامیلیوس آه... کفار. دهاتی‌ها؟ چرا باید از آنها ترس داشته
باشی؟

امپراطور خیلی ساده است. مانند پایان هر داستان تراژدی. این

دختر مسیحی است.

مامیلیوس همین

- فانو کلس همین؟ می دانی ژنرال پوستوموس با مسیحیانی که در کلوزیوم پیدا کرد چه کرد؟ می دانی به خاطر اینکه این زن حاضر نبود از عقاید خرافی ابلهانه خود دست بردارد من آواره و سرگردان پهنه امپراطوری بودم. من در مقابل قانون مسئولم - حتی مسئول عقاید او. بگذار به هر چه می خواهی اعتقاد داشته باشی! من پشت تو هستم.
- اوفره زین تو شاهزاده ای.
- مامیلیوس نیم سرم برباد رفته - این چه جور شاهزاده ایست؟ پدر- بزرگ، وادارش کن با من ازدواج کند!
- امپراطور به چشم قانون او یک زن آزاد است، بنابراین رسماً یک بزهکار است. وضع بسیار پیچیده ای است.
- مامیلیوس پس قانون را عوض کن.
- امپراطور پوستوموس و کشتی های او را که نزدیک می شوند فراموش کرده ای؟ اثر تغییر قانون فقط محلی است.
- مامیلیوس تغییری که من می خواهم محلی است (به اوفره زین) تو مرا دوست داری. حضری به خاطر من دینت را عوض کنی؟
- اوفره زین نه، هرگز!
- مامیلیوس حتی آن وقتی که توجز شبی نبود که سبب اشتغال فکرم شوی ترا دوست می داشتم. پیش از آنکه رویت را ببینم و صدایت را بشنوم دوست داشتم، به همین ترتیب، هر چه پیش آید من آینده تاریک را در آغوش می کشم.

امپراطور صبر کن! اگر ازدواج در صفا انجام گیرد، مخالفتی ندارم. باور کن. مسیحی‌ها، فیلسوفان بدی هستند، اما کارمند خوبی می‌شوند. دلیلی ندارد که یک زن مسیحی همسر بسیار خوبی نشود.

اوفره‌زین ببخش سزار! اما تو نمی‌دانی. او متعلق به دنیایی است که به روی من بسته است. ما مسیحی‌ها باید دنیا را از نو بنا کنیم. این یکی از شروط ایمان ماست. من نمی‌توانم «بله» بگویم. تو کافر و مشرکی – تو خدایان کهن را را می‌پرستی.

مامیلیوس اما من به خدایان کهن اعتقاد ندارم!
فانو کلس هیچ انسان عاقلی به آنها اعتقاد ندارند، فانو کلس، اما شرط وجود ما آن که به این اعتقاد ظاهر کنیم. تظاهر به ایمان بهتر از بی‌ایمانی است.

فانو کلس نه!

امپراطور حتماً!

فانو کلس سزار، همیشه چیزی وجود دارد که بشر به آن اعتقاد پیدا کند. من نام خدایان تازه خودم را به تو می‌گویم: قانون‌تغییر، علت و معلول، منطق – و استدلال بزرگترین آنهاست. انسان می‌تواند این خدایان را جانشین خدایان کهن کند.

امپراطور مامیلیوس، می‌دانی، من فکرمی‌کنم که فانو کلس بیش از همه ما زنده بماند. خدایان او و ژنرال پوستوموس آنچنان بهم شبیهند که بر سر آنها جنگشان نمی‌شود!

- مامیلیوس اوفره‌زین، از خدایان خودت برای ما بگو. آیا آنها هم مانند خدایان او سرد و بی‌روحند؟
- اوفره‌زین خدا فقط یکی است.
- مامیلیوس به نظر تو او می‌تواند ما را از خطر آن کشتی‌ها برهانند؟
- اوفره‌زین اگر رأی او قرار گیرد.
- مامیلیوس اگر رأی او باشد دیگر دیر است. اولین کشتی هم اکنون به بندر رسید، فانو کلس، پوستوموس آرام نخواهد گرفت تا بمب‌ترا به روی ما پرتاب کند. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا ما همه کشته خواهیم شد؟
- فانو کلس نه، شاهزاده به‌کاخ نمی‌رسد.
- مامیلیوس مطمئنی؟
- فانو کلس مطمئنم. بدترین کاری که می‌تواند بکند این است که سوراخی در صخره‌مقابل آنجا که تو ایستاده‌ای ایجاد کند.
- مامیلیوس گمانم آن را پرتاب خواهد کرد؟
- امپراطور نمی‌تواند این میل را ارضا نکند. اما صبر می‌کند که شاهد قابل توجهی داشته باشد.
- مامیلیوس و بعد
- امپراطور به‌فرض اینکه فانو کلس از جمندمامی‌داند که چه می‌گوید، بعد از اینکه این اختراع جدید در دیوار صخره‌های ما سوراخی ایجاد کند مازنده خواهیم ماند. بنابراین بهترین امیدها در پیغامی است که افسر برای او برد. پوستوموس با خوشحالی پاسخ می‌دهد که او مردی واقع بین است و خود را به خطر نمی‌اندازد. و ما، مامیلیوس باید او

را قانع کنیم که اگر او اجازه بدهد تو زنده بمانی خود خود را به هیچ خطری نمی اندازد.

من چا پلوسی او را نخواهم کرد، پدر بزرگ. بله، می بینیم که نخواهی کرد. اوفره زین، متأسفانه باید ترامسؤول این تغییر بزرگی که درنوه من ایجاد کرده ای بدانم - تغییری که شایسته زندگی است - نه مرگ. او به حرفهای تو گوش می دهد. چه پیشنهاد می کنی؟ دعا.

چطور، به چه چیز؟
به خدا.

آها، اما به کدام خدا؟ مقصودت خدای توست؟
پس کدام خدا؟

اوفره زین پس دعا کن! هیچ خدایی دعای ترا رد نمی کند!

جرئت نمی کنم. او هر که را بخواهد انتخاب می کند، لا اقل اینطور می گویند!

اوفره زین عزیز، به خاطر عشق من دعا کن! هر چه می شود بشود، من ترا دوست دارم. اگر دوست داشتن يك كافر گناه است من جزای آنرا با خوشحالی می دهم.

و من هم ترا دوست دارم! ما می بایست قبلا همدیگر را می شناختیم - با هم زندگی می کردیم - مثل دو گنجۀ دوستدار هم به روی هم باز می بودیم ... اموال من مال

مامیلیوس
امپراطور

اوفره زین

مامیلیوس

اوفره زین

امپراطور

اوفره زین

مامیلیوس

اوفره زین

مامیلیوس

اوفره زین

مامیلیوس

تو بود-خانه من مال تو بود-زندگی من زندگی تو بود. من در مقابل هیچ چیز ندارم تقدیم تو کنم. خودت را!	اوفره زین مامیلیوس
جز خدایم چیزی نداشتم... با تو در خدایان شریک می شوم. کاش می توانستی!	اوفره زین مامیلیوس
ایمان تو برای من کافیست. خدایان تو خدایان من خواهند بود!	اوفره زین مامیلیوس
خدای من خدای تو خواهد بود. بسیار خوب. خدای تو خدای من خواهد بود. مرا ببوس!	اوفره زین مامیلیوس
یکدیگر را در آغوش می گیرند.	
بچه های من خوشبخت باشید. به خاطر این مرد سفاک که آن پایین در کمین ماست نمی توانم سخنرانی مفصل- تری بکنم. از خوشبختی شما باید خوشحال تر می شدم... (مرد میدان) پدر بزرگ - دعا کن!	امپراطور مامیلیوس
مامیلیوس، چون تو می خواهی مسیحی بشوی، بهتر است خودت دعا کنی.	امپراطور
اما چطور؟ اوفره زین...	مامیلیوس
نه...	اوفره زین
(فیلسوفانه) بله، اوفره زین. حق با اوست. دعا اعتراف به ضعف انسانی است، بنابراین، گرچه ممکن است به هدف دعا اعتقاد نداشته باشیم، لااقل باید به آن اعتراف	امپراطور

- کنیم. به کی باید دعا کرد؟
 به چه کسی جز خدا؟
 آه، بله. البته. تو در این موضوع مشکلی نداری، داری؟
 پاسخ زنانه ای دادی - اما در این شرایط قابل گذشت است.
 پدر بزرگ، تو کاهن بزرگ ژوپیتری.
 خوب... بله.
 زود باش پدر بزرگ، دعا کن.
 پسر عزیزم! فکر اینکه زنده بمانم و امروز به حقیقت
 مذهب تو پی می برم برایم شگفت آور است. بهر حال،
 بگذریم. بیا شکست خود را در راه مراسم بزرگ
 نیاکان خود بپذیریم. فانو کلس، بایست!
 (در حال گیجی) سزار، من خدای خود را نامگذاری کردم،
 عقل.
 به گمان من، فعلا تعداد خداهای ما کافی است. بایست،
 فانو کلس!
 عقل ممکن است راه نجاتی به مانشان دهد. کاش اعتماد
 و استمداد کرده بودم...
 (خشمگین) فانو کلس، اگر به احترام ژوپیتربلند نمی شوی
 به احترام امپراطور بلند شو.
 (می ایستد) سزار!
 مامیلیوس، مجمر را بیاور. همچنین مشعل را. نه این
 کار تو نیست. نه گمان نکنم. فانو کلس مشعل را روی
 میز بگذار - بخور...
- اوفره زین
 امپراطور
 مامیلیوس
 امپراطور
 مامیلیوس
 امپراطور
 فانو کلس
 امپراطور
 فانو کلس
 مامیلیوس
 فانو کلس
 امپراطور

- مامیلیوس
اوفره زین
ممایلیوس
اوفره زین
امپراطور
فانو کلس
- (زیر گوش اوفره زین زمزمه می کند.) اوفره زین، دعای کنی؟
وقتی آنها را دیدم - مثل تابلو نقاشی بودند - اما
پس چرا وقتی به فکرشان می افتم اینقدر وحشتناک به نظر
می رسند؟ باید برای آنهایی که در حال مرگند دعا کنیم.
مسأله این نیست. من می خواهم ما زنده بمانیم!
(بانگاهی ملتئمسانه) مامیلیوس عزیز، سعی کن دعا کنی!
او خدای عشق است!
- (مشغول انجام مراسم است. آهسته به فانو کلس) فانو کلس،
می بینی - مذاهب جدید همه همیشه همینطور است.
شک ندارم که مسیحیت هم در ابتدا مانند دیگر مذاهب،
به موقع خود دارای مراسم رسمی خود خواهد
شد... بخور. روی دست من آب بریز (فانو کلس انجام
می دهد) آرام. فانو کلس. شستشو فقط نوعی تمثیل
است. (کارش را تمام می کند. توجه مامیلیوس در همین حال
به چند چیز معطوف است و با تردید به امپراطور و اوفره زین
و کوشش خودش در دعا کردن می اندیشد.) همه حاضریم؟
(مکت) ای همه سخنان نافر خنده ناپدید شوید. ای زبانهای
ناهنجار خاموش باشید! (مکت توأم با اضطراب) ای
پدران.
- (بافریاد بلند) سزار کبیر؟ حماقت مرا ببخش! تنها عقل
خداست و بس!

امپراطور فانو کلس، شك دارم که حماقت تو توهین به مقدسات را قابل بخشش کند.

فانو کلس اما پروانه مفرغی... فکر کن... مامی توانیم پوستوموس را وادار کنیم که به دست خودش خودش را نابود کند!.

مامیلیوس که می بیند او فره زین دست از دعا برداشته و بسیار مضطرب است، شمشیر می کشد و به سرفانو کلس می تازد.

مامیلیوس سو گند می خورم، اگر يك کلمه دیگر بگویی ترا خواهم کشت.

فانو کلس کوتاه می آید.

امپراطور مامیلیوس، کاری با او نداشته باش. حالا آرام است. من با تشنجات جذبه مذهب آشنا هستم و می توانم ببینم که حمله او گذشته است. فانو کلس، به توقول می دهم که تا چند دقیقه دیگر بگذارم به خدای خودت، عقل، تا دست می خواهد متوسل شوی. اما حق تقدم با ژوپتر است. مامیلیوس، ممکن است یکبار دیگر پیشنهادی کنی؟ شستشوی تمثیلی را يك بار دیگر تکرار کنیم کافی است. (مامیلیوس به دست او آب می ریزد) خوب، حالا حاضریم؟ ای ژوپتر بزرگ، پدر خدایان، خدای آسمان وزمین، این قربانی را از ما بپذیر و دعای ما را گوش

کن. ای راهنمای روحها، ما را از خطر برهان! ای
خدای تندرو آذرخش، دشمنان ما را نابود ساز!

انفجار وحشتناکی که همه جا را به لرزه می اندازد روی
می دهد. امپراطور در جای خود میخکوب می شود.

پدر بزرگ، تندر! روی دست راست بود؟ پدر بزرگ،
اتفاق بدی افتاد- تو به ژوپیترا دعا کردی! آنجا جزدود
چیزی نیست- هیچ چیز نمی بینم (به اوفره زین نگاه می کند)
معجزه! اما معجزه کی؟

مامیلیوس

نه، نه، نه، نه!

فانو کلس

حالا می بینم - همانجا که سربازان ایستاده بودند، اما
دیگر نیستند! پرچینهای لب بندر دارد می سوزد.

مامیلیوس

ممکن نیست! دستگاه انفجار شکست ناپذیر بود - مگر
کسی ضامن را -

فانو کلس

مامیلیوس از کنار دیوار که به آن چسبیده رد می شود
و نزد اوفره زین می رود.

اوفره زین، عشق من - نجات پیدا کردیم! ژوپیترا
دشمنان ما را نابود کرد!

مامیلیوس

اما این خدای ما بود که دست مرا گرفت و راهنمایی
کرد.

اوفره زین

(بانا باوری) يك لکه ابر در آسمان نیست- هیچ جانیست...

امپراطور

(پیروزمندانه) پدر بزرگ، دست از ژوپیترا بکش. پدر -

مامیلیوس

بزرگ - شنیدی! عشق و جنگ در يك معبد باور نکردنی است!

خوشحال به سوی دیوار سنگی می رود. در مدت گفتگوهای بعدی او فره زین پروانه مفرغی را از زیر جامه اش بیرون می آورد و با وحشت به سینه اش سینه اش می چسباند.

عجب! پیکره هر کول خرد شده و زیرستون افتاده! و درخت ها - خیلی عجیب است - دود تقریباً از میان رفته - اما هیچ کس آنجا نیست - پله ها کجاست - و کشتی هایی که در بندر لنگر انداخته بودند چه شدند؟

سزار این اتفاق غیرممکن است. من خودم ضامن را آزمایش کردم.

بعضی از درختان به زمین افتاده اند و بعضی روی آنها خم شده اند...

(با خودش) تنها علت احتمالی آن!

مردی دارد می دود.

يك احمق ضامن آن را باز کرد.

پدر بزرگ، يك مرد دارد از پله ها به طرف کاخ بالا می آید، دارد می دود

شما در آسمان هیچ ابر می بینید؟

نه، هیچ. فقط در بندر دود است و...

معهدا، چه کسی به آن دست زده است؟ کدام احمق؟

الان او را می بینم.

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

فانو کلس

مامیلیوس

فانو کلس (به مامیلیوس) - مگر اینکه ولیعهد خودش...
مامیلیوس نه محققاً کار پوستوموس نیست - آها، همان افسر ماست
که برمی گردد.

فانو کلس من آدم انتقامجویی نیستم، اما این خودش يك مجازات
بود.

مامیلیوس پس تو هم می توانی لبخند بزنی؟ فانو کلس!

کم کم آثار شوخی مهیبی در سیمای فانو کلس دیده می شود.

فانو کلس ولیعهد خودش!
مامیلیوس نه، کار او نیست. افسر ماست که می آید. خودش
تعریف می کند که چه اتفاقی افتاده.

فانو کلس (سرگرم اندیشه های خود است) لا اقل می توانست دستور
بدهد که آن را بردارند... (پوزخند با صدا) مکافات الهی!
مامیلیوس (دست تکان می دهد) سروان! سروان!

فانو کلس (هر سه را با همدردی نگاه می کند.) چطور می توانند به خدا
معتقد باشند!

افسر وارد می شود.

افسر سزار، سعی کردم که پیغام ترا به ولیعهد برسانم - اما
نگذاشتند. و حالا او کشته شده، سزار همه کشته شدند،
یا دارندگان می کنند.

امپراطور کی - کشته - شد؟
افسر ژنرال پوستوموس، ولیعهد؛ سزار.

امپراطور

ولیعهد؟

افسر

وسر بازانش، سزار. بله قربان - چطور بگویم. زبـانـم نمی‌گردد و در مقررات هم چیـزی در این باره وجود ندارد - اما معجزه بود. معجزهٔ خدایی.

امپراطور

خدا؟

افسر

خدای خدایان - جاوید باد نامش! تندر ژوپیتر... باید از اول شروع کنم. سزار همه کنار شماره هفت ایستاده بودند و می‌خندیدند. ژنرال مرحوم خم شده بود که بند فلاخن را باز کند که ناگهان غرش سفیدی برخاست، سزار، و توفان دور فوران کرد. تکه پاره شدند. و میان آنها ژنرال مرحوم در گذشت و از او بجز کلاه خودش چیزی نماند. آنهم الآن در جناح جنوبی کاخ افتاده. سزار، از تمام افسران زبده و برجسته او هیچ نماند. و اما از بندر، سزار، بجز يك سوراخ بزرگ چیزی نمانده.

مکت طولانی.

امپراطور

سروان، برو بسوی سربازان گمراه و لامذهب که به ساحل می‌آیند. به آنها بگو که ژوپیتر پدر خدایان ولیعهد را جلو چشم آنها نابود کرد. چرا که به امپراطور علناً باغی شده بود.

افسر

اطاعت می‌کنم سزار! (مکت) زنده باد سزار؟

افسر خارج می‌شود. اوفره‌زین غش می‌کند. پروانه

مفرغی ازدستش می‌افتد، مامیلیوس او را در آغوش
می‌گیرد و نوازش می‌کند.

مامیلیوس اوفره‌زین عشق من، شنیدی؟ همانطور که گفتم، همه
زندگی را باز یافتیم. ژوپیترا، یعنی خدای ما، ما را
نجات داد. دیگر علتی ندارد بترسیم!

اوفره‌زین چشمهایش را باز می‌کند. لبخند می‌زند و بعد
فانو کلس را که ایستاده، می‌بیند. از جا بلند می‌شود. پروانه
مفرغی را در دست دارد و روی او خم شده.

فانو کلس خواهر باذکوت من - این کاملاً محاسبه شده بود! ما
زندگی خود را مدیون...

اوفره‌زین نه، فانو کلس، نه! در آنچه کردم خدا راهنمایم بود.
مانند رؤیا بود... نه ترس داشتم، نه شک. حتی سعی
نکردم پنهان شوم، همه آن کشته‌ها به من مربوط نیست.
خدا آنها را کشت.

مامیلیوس فانو کلس، موضوع چیست؟
فانو کلس پروانه مفرغی، شاهزاده. آنچه را که می‌خواستم توضیح
بدهم -

مامیلیوس از کجا بدستش آورد؟
فانو کلس خدا می‌داند!

اوفره‌زین نزدیک است از شادی به گریه بیفتد که
مامیلیوس او را در آغوش می‌گیرد.

امپراطور سزار، به توجه گفتم؟ این پروانه مفرغی است - ضامن!
(در اندیشه دور و درازی است) ادراك خود را در باره
جهان باید اصلاح کنم...

مامیلیوس اشك هایت را پاك كن. بالا را نگاه كن. خورشیدی برای
ما طلوع کرده است.

فانوكلس او فره زین ضامن را برداشته بود. بنا بر این اگر سلاح را
آتش می کردند منفجر می شد!

امپراطور شاید طبیعی باشد که خدای خدایان بخواهد جان کاهن
بزرگ خود را حفظ کند، اما قبلا هرگز اینکار را نکرده
بود.

فانوكلس سزار، حالا می بینی که رابطه علت و معلولی صحیح
است.

امپراطور (سرانجام خطاب به فانوكلس) و تو، فانوكلس، با
حرفهایی که در باره قانون و تغییر و عقل می زنی، چطور
جرئت می کنی که جهان را مانند يك ماشین اعلام کنی!

فانوكلس سزار، گوش کن، تمام مدت سعی کرده ام به تو بگویم -
امپراطور تو حرف دیگری برای گفتن به من نداری. وقتی خدایان
دست بکار می شوند منطق تو به چه درد می خورد؟

فانوكلس - من نمی دانم.

امپراطور ما در مانده بودیم - محکوم به مرگ بودیم - فقط يك
امید كوچك مانده بود. آنوقت در این آسمان صاف و
زالال آذرخش او ماشین تو را می سوزاند و حق به حق دار
می رسد.

من... بله سزار (شکست خورده).	فانو کلس
(خوشحال) من را هرگز ترك نکن.	اوفره زین
چطور می توانم ترا ترك کنم؟ همینطور به من نگاه کن!	مامیلیوس
مگر چیز دیگری وجود دارد که به آن نگاه کنم؟	اوفره زین
مامیلیوس.	امپراطور
بله پدر بزرگ؟	مامیلیوس
ولی حق با آنها بود.	امپراطور
با که؟	مامیلیوس
خودشان. همان زن های ساده قدیمی. فیلسوف های دیوانه	امپراطور
و کشیش های کور - حتی وحشیان صحرا با تکه های	
چوبشان. بله حق با آنها بود. و من اشتباه می کردم.	
اشتباه ناامید کننده ای - پوست و موس بیشتر از آنچه	
خودش می دانست می گفت. وقت آن رسیده که مقام	
نیابت سلطنت تعیین شود.	
پدر بزرگ!	مامیلیوس
بله؟	امپراطور
پوست و موس مرده است. ولیعهد بعدی کیست؟	مامیلیوس
چه کسی بجز تو؟	امپراطور
سزار!	مامیلیوس
هر کسی می تواند سبب تغییر شود. معهذا هیچکس	امپراطور
نمی تواند جلوی آن را بگیرد و محدودش کند. بنابراین،	
مامیلیوس، حکومت لازم، اما بی معنی است. تو امپراطور	
بسیار بدی خواهی بود - اما چه می شود کرد، خدایان	

اینطوری می‌خواهند.

من بزرگترین امپراطور روی زمین خواهم شد.

اشتباه مرا به این زودی به یادم نیاور.

با اوفره‌زین، بزرگترین ملکه‌ها، در کنارم.

فراموش کردم، صبر کن - دست نگه‌دار.

نه، پدر بزرگ. تو همانقدر که جلو تغییر را نمی‌توانی

بگیری، جلوی ما راهم نمی‌توانی بگیری، شاید خدای

او بتواند یا نتواند در آسمان صاف ایجاد آذرخش

کند، اما او خدای اوست و خدای او خدای منم خواهد

بود. سوگند خورده‌ام. با من بیا، ملکه آینده من.

صبر کن.

چرا پدر بزرگ؟

که ما را تبرک کنند، مامیلیوس. حق با ما بود. اعتقاد به

عشق یعنی اعتقاد به خدا! این نبود آنچه که تومی گفتی؟

من گفتم؟

تو همه را برای ما روشن کردی! هر کاری زمانی دارد.

گریه کردن، شاد بودن، ازدواج و زندگی. چقدر ساده

است!

خیال داری با نوۀ من ازدواج کنی؟

بله.

و تو مامیلیوس؟

بله. بله.

اگر معنای دعای خیر من در حق شما این باشد که عشق

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

اوفره‌زین

امپراطور

اوفره‌زین

امپراطور

اوفره‌زین

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور

من نسبت به شما به آینده کشیده شود، هم اکنون شما به این دعا متبرک شده اید. اما فکر این آینده ناراحت کننده است.

چرا، پدر بزرگ؟ آینده مال ماست. تو خودت ترتیبش را دادی و ما می خواهیم با یکدیگر آن را تغییر دهیم. همین باعث نگرانی منست. من باید از کی راهنمایی بخواهم. آخر از کی؟ الآن مرا تنها بگذارید و بعد از یکساعت برگردید.

متشکرم، پدر بزرگ. زنده باد سزار - بعد از یکساعت. خدا حافظ سزار! او فره زین، بیا.

(امپراطور را می بوسد. بعد عقب می رود. با احساسات فراوان حرف می زند.)

خدا امپراطور شریف ما را حفظ کند!

واقعاً مرا دوست داری؟

گفتم که دارم.

باز هم بگو.

دارم، دارم، دارم.

صبر کن، مامیلیوس. استدعا دارم.

نه، پدر بزرگ - نه، نه، نه. زنده باد سزار، زنده باد و خدا -

حافظ. چند لحظه دیگر هم دیگر را خواهیم دید. خوب، چه

می گفتیم؟ (به او فره زین) تو واقعاً و حقیقتاً مرا دوست

داری؟

می روند.

مامیلیوس

امپراطور

مامیلیوس

اوفره زین

مامیلیوس

اوفره زین

مامیلیوس

اوفره زین

امپراطور

مامیلیوس

امپراطور
فانو کلس
این از هر جهت آخر کار است.
اما ما نجات پیدا کردیم. حالا می‌توانیم ادامه بدهیم.
موانع برطرف شد و او-

امپراطور
فانو کلس
و پدر خدایان موانع را از سر راه برداشت.
سزار، ما حالا می‌توانیم کشتیهای بزرگتر بسازیم.

امپراطور کم کم خشمگین می‌شود. فعالیت و کارهای
روزانه اثر خود را در او کرده است. اول بر خلاف
عادی زود عصبانی می‌شود و بعد در هیجان و خشم او
کمی حالت هیستری اضافه می‌شود.

امپراطور
فانو کلس
کشتی بخار بزرگتر، ای فانو کلس فرزند میرون. رئیس
کل مطالعات اکتشافی، شنیدی او فره‌زین چه گفت؟
او فقط يك دختر بچه است.

امپراطور
فانو کلس
مرد زیرك، دانشمند، نابغه عجب احمقی هستی!
من؟

امپراطور
فانو کلس
مرگی جز آنچه که در کمین همه ماست آنها را تهدید
نمی‌کند- خدای او فره‌زین خدای او خواهد بود. هردو
به جد سخن می‌گویند - و يك امپراطوری بزرگ در
مقابل يك دختر زیبا چه ارزشی دارد.
اما سزار.

امپراطور
فانو کلس
تو خودت می‌فهمی چه بلایی به بار آورده‌ای؟
من هیچ کاری نکرده‌ام.

امپراطور
فانو کلس
هیچ کاری نکردی، کشتی بخاری که نیمی از نیروی
دریایی را نابود می‌کند- ماده منفجره‌ای که نیمی از سپاه

را از میان برمی دارد - وحالا - حالا - درست موقعی که
خدای خدایان خوشحال است که علاقه مندی شخصی اش
را در بقای سلسله ما نشان دهد، حالا! يك امپراطور
مسیحی!

به من چه که دختر مسیحی است!
تو چرا اینجا آمدی؟
که ترا ببینم.

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

تو عناصر را درید اختیار می گیری ولی از عهده خواهرت
بر نمی آیی؛ مگر من پیر مرد چه کرده ام که مستوجب این همه
عذاب باشم؟

سزار، وقتی با اختراعات من آشنا بشوی دنیای کهنه
در نظرت مانند يك رؤیای کریه جلوه خواهد کرد.

فانو کلس

اما من از دنیای کهن خوشم می آید. دنیای تو چه نفعی
دارد؟ يك انفجار سفید. چرخ می مانند دندان کوسه!
بیقراری، جوش و خروش، شب، آشوب، بی نظمی،
آزمایش های وحشیانه و فاجعه!

امپراطور

امپراطور تقریباً با دست راه خود را به روی يك صندلی
می گشاید و خود را روی آن می اندازد.

طبيب مخصوص را صدا کنم!

فانو کلس

فانو کلس، خواب می دیدیم؟ تو رؤیای بعد از سوء هاضمه
من هستی؟

امپراطور

نه.

فانو کلس

امپراطور ... بگذار... آزمایش کنم. این مثل يك جام است و ببین
گرچه دستم می لرزد ولی می توانم صاف بریزم. فریب،
نابودی، خرابی، شعله، دست خدا- کشتی بخار و فلاخن
غران...

فانو کلس سزار - سزار. حالتان بهتر است؟
امپراطور بهتر، غمگین تر، عاقل تر. تاراق، دانگ.
فانو کلس سزار،.. دیگ بخار، به به، هام، هام.
امپراطور دیگ بخار پرومته ای.
فانو کلس قزل آلا.

امپراطور سطح آبهای تابناك و توفانها از قلۀ تخته سنگ سیاه.
موسیقی! فقط چنگ... (موسیقی) (مکت) دنیای کهن
بسویم باز می گردد. البته... دنیای دیگری نیست.
سزار، قزل آلا...

فانو کلس این جام شراب نذر خداوند تندر-
امپراطور به دیگ بخار فکر کن-
فانو کلس من دوباره خودم هستم. خوب، فانو کلس- چگونۀ به تو
پاداش بدهم؟

فانو کلس هر طور سزار بخواهد. سزار، من مطمئن بودم که تو ارزش
اختراعات مرا خواهی دانست.

امپراطور یکی از طلا خواهم ساخت. یا شاید نقره مناسب تر
باشد؟ رئیس کل عزیزم، زمینۀ بسیار جالبی برای نو
آوریهای توست.

فانو کلس شاید دسترسی به تعداد بیشتری کارگر و يك کشتی

بزرگتر-

کی در باره کشتی حرف می زد؟

آنقدر سریع بود-

به حد فاجعه آمیزی!

سزار، یک کشتی تندرو به کارت نمی خورد؟

تو خواهی گفت که من پیرم - اما من کشتی کندرو را

ترجیح می دهم. در آینده به جز کشتی های کندرو چیزی

نخواهی داشت.

اما سزار!

به اضافه، خودت دیدی که چه به سر غلامان آورد.

اگر می ماند احتیاجی به غلام نبود. وجودشان غیر لازم

می شد.

ملاحظه می کنی؟ برده بودن، فانو کلس، زندگی دشواری

است، اما از زندگی نکردن بهتر است تو ناچار نیستی

در این مسایل فکر کنی اما من مسئول رفاه تمام طبقات

هستم. کشتی تندروی تو به جایی جز بیکاری عده زیادی

نمی رسد و من آنقدر سنگدل نیستم که آنرا تشویق

کنم.

در کشتی بخار کار به اندازه کافی هست-

به اضافه، وقتی باد نباشد و ستارگان یا خورشید زیر ابر

باشند راحت را نمی توانی پیدا کنی.

در فکر ابزاری بودم که همیشه قطب را نشان دهد.

فایده آن چیست؟ کی می خواهد به قطب برود؟

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

قانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

- فانو کلس
امپراطور
- تو اصلاً هیچ فکر نداری -
برای آینده هیچ بجز کشتی‌های کندرو. فانو کلس رأی
همایون ما اینست.
تسلیم قربان.
- فانو کلس
امپراطور
- هر کار دیگر بکنیم باید به فکر غلامان باشیم. مسئولیت
مقدس است.
سزار، شاید روزی که مردم آزاد شوند و دلیلی نباشد
که خود را برده بدانند -
- امپراطور
- تو در میان عناصر کامل کار می‌کنی، بنابراین از نظر سیاسی
ایده آلیست هستی. همیشه برده خواهد بود منتهی ممکن
است نامش عوض شود. بردگی چیست بجز تسلط قوی
بر ضعیف؟ چطور می‌توانی آنها را برابر کنی؟ یا آنقدر
ابله‌ی که خیال می‌کنی آدم مساوی خلق شده است؟
ماده منفجره من قوی را ضعیف می‌کند.
- فانو کلس
امپراطور
- ماده منفجره تو بیشتر سبب اغتشاش است تا کشتی‌ات.
البته مرا، به امر ژوپیترا، تا به امروز به سلامت داشته و
بنابر این صلح و آرامش امپراطوری مدیون آنست.
اما به قیمت جان حکمران ظالمی تمام شد که نیم‌دوجین
آدم می‌کشت و برای یکصد میلیون مردم عدالت برقرار
می‌کرد. دنیا معامله خوبی را از دست داد. نه، فانو کلس
دیگر مواد منفجره لازم نیست - دیگ بخار تو... به خاطر
آن به تو پاداش خوبی خواهم داد.
سزار - تو برای این به من پاداش -
- فانو کلس

امپراطور	برای چه؟
فانو کلس	یادت هست که گفتم اختراع سومی دارم که برایت پنهان نگه داشته‌ام؟ این همانست.
امپراطور	مواظب باش، فانو کلس! بگذارش زمین! گفتم بگذارش زمین!
فانو کلس	اما سزار-
امپراطور	کنار بایست.
فانو کلس	نترس. نگاه کن سزار- اگر میل داری به آن دست بزن.
امپراطور	مربوط به بخار نیست؟ و دود و صدا ندارد؟
فانو کلس	حالا به من پاداش می‌دهی؟
امپراطور	هیچ ارتباطی با (به بالا اشاره می‌کند)
فانو کلس	فقط با سکوت. نگاه کن!
امپراطور	بجز دو تکه کاغذ چیزی نمی‌بینم.
فانو کلس	بگیر.
امپراطور	شعر؟ تو شاعری! باور کردنی نیست!
فانو کلس	ماملیوس این اشعار را نوشته.
امپراطور	ممکن است بشناسم؟ سوفوکل، آشیل. چقدر این پسر مطالعه کرده است!
فانو کلس	این اختراع او را مشهور خواهد کرد. سزار، هر دو کاغذ را بخوان چونکه هر دو مثل همست. من برای تکثیر وسیله ارزان و بی صدایی اختراع کرده‌ام. اسمش را چاپ گذاشته‌ام.
امپراطور	چاپ؟
فانو کلس	فکر کن! چقدر کتاب ریاضی برای همیشه از دست

می رود که به وسیله این اختراع می شود آنها را حفظ کرد! چقدر کتاب نجوم و طب و علوم و فنون دیگر-

آیا این دیگ بخار دیگری است؟

با این وسیله یک مرد و یک بچه می توانند روزی هزار نسخه کتاب تکثیر کنند.

یعنی صدها هزار جلد کتاب هومر را می توانیم میان مردم توزیع کنیم؟

اگر بخواهی یک میلیون.

پس هر شاعری می تواند شعر خودش را در کیسه مثل سبزی بفروشد «آهای غزلیات رسیده داریم!»

واقعاً هیجان زده است.

در هر شهر یک کتابخانه عمومی.

فانو کلس، فانو کلس عزیز، شاید هم دنیا آنقدر سالخورده نباشد که نتوان علم آموخت. ده هزار نسخه اشعار عاشقانه کاتولوس!

یکصد هزار نسخه از آثار مامیلیوس.

دائرة المعارفها!

سزار، یک مؤلف در هر کوچه و برزن! ما انسان را با آزاد کردن امیال ارضا شده و واپس خورده اش برای تبیین نفس خود، آزاد خواهیم کرد.

تبیین نفس! (ناگهان محتاط می شود) این اولین نسیم خنکی بود که روی گردنم احساس کردم؟ فانو کلس، بیا خیلی

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

فانو کلس

امپراطور

احتیاط کنیم. بیا این اختراع ترا پیش از آنکه منفجر شود به دقت ارزیابی کنیم.

چاپ چطور منفجر می شود؟

فانو کلس

تبیین نفس؟ آیا راه عاقلانه‌ای وجود دارد که آن را دور بزنیم؟

امپراطور

سزار، بگذار تاریخ ترا قانع کند. در کتابخانه‌ما در اسکندریه آنقدر کتاب هست که خواندن آنها هفت عمر طول می کشد.

فانو کلس

معنای این ادعا اینست که ما هم اکنون بیش از اندازه کتاب داریم. در دنیا چندبار مردانی مانند موراس پیدا می شوند.

امپراطور

چه می گویی سزار - طبیعت بسیار غنی است.

فانو کلس

فرض کن همه ما کتاب بنویسیم. هر کس به شوق آن می آید که یادگار کوچک جاویدانی برای خود بسازد. شرح حال‌های جالب -

امپراطور

یادداشت‌های يك فرماندار شهرستانی ... من دیوار هادریان را ساختم...

فانو کلس

امپراطور

علم، دانش...

فانو کلس

کتاب درباره کتاب درباره کتاب -

امپراطور

تاریخ -

فانو کلس

ای مرد غیر عادی، مگر نمی فهمی؟ شاعر بزرگ بیشتر از تاریخ نویس بزرگ ظهور می کند. هر مردی که واقعاً از آینده آنقدر بترسد که فقط بتواند به گذشته بیندیشد،

امپراطور

خطوط ساده گذشته را رسم می کند. و هر آدمی که برای زندگی و هستی اش در این جهان بیکران اهمیتی گمان می کند شرح ماجرای لحظه به لحظه این مبارزه را توصیف می کند.

من آسمان و زمین تازه ای می بینم! انبوه اطلاعات افزایش می یابد، باد می کند، و چون سیل به راه می افتد. مخزن ها و معدن ها کتاب- ستون ها و اهرام کتاب بوجود می آید.

فانو کلس

سقفها بلند می شوند، می ترکند-

امپراطور

گزارشها، سزار - جویبار لاینقطع حقایق!

فانو کلس

گزارش؟ کی آنرا می خواند؟ تو که نمی خوانی! من باید بخوانم. گزارش- نظامی - دریایی، بهداشتی - من باید همه را بخوانم! سیاسی، آماری، اقتصادی، الهی - (مکت) بگذار خواجه حرمسرای من باز برایم آواز بخواند.

امپراطور

خواجه می خواند. امپراطور به ستونی دست می مالد و زیبایی بیکران شب را می بیند. زنی مشغول روشن کردن مشعلهاست. موسیقی، ستارگان، نور چراغها، آرامششان می دهد. چون روزه آرامی و آهستگی می دمد نمایش محو می شود.

فانو کلس، مرا ببخش.

سزار، چرا ببخشم؟ تو که خطایی نکرده ای.

فانو کلس

من آن ستون سنگی واقعی را لمس کردم تا روح پلید

امپراطور

را از رؤیایی که می‌دیدم بیرون برانم. من دیگر پیرم و
تاب تحمل آن مناظر هولناک را ندارم...

سزار، کدام مناظر هولناک؟

فانو کلس

دورنمایی که تو به من نشان دادی عالی تر از حدود تصور
من است.

امپراطور

من نه دورنمایی می‌بینم و نه فجایعی.

فانو کلس

البته فانو کلس، تو تنها يك انسان نیستی، تو نیروی
طبیعتی. ترا از پیشرفت نمی‌توان باز داشت. من فقط
می‌توانم منحرفت کنم. زیرا توشکست ناپذیری و این
بصیرت جویی خودت را آنقدر به محک تجربه می‌گذاری
تا خالقت ضامن را بکشد و ماشین وجودت از حرکت
بایستد.

امپراطور

یعنی وقتی من می‌میرم.

فانو کلس

زیبایی دنیای معمولی آنقدر دلپسند است که توصیف-
پذیر نیست. نمی‌دانم، آیا تو می‌خواهی این زیبایی را
همانطور که من تازگی و طراوت را از این حبه انگور
می‌گیرم، از آن بگیری؟

امپراطور

من آن را تغییر خواهم داد.

فانو کلس

اما برای رضایت خاطر من - به عنوان هدیه عروسی
خواهرت رضایت می‌دهی که آن مغز دیوانه‌وار تو با
چیزی، مثلاً با باغداری سرگرم شود؟

امپراطور

چرا نه. سزار، من اغلب در این فکر بوده‌ام که حاصلخیزی
خاک بسیار اندک است. در این زمینه هم دربارهٔ ابداعاتی

فانو کلس

فکر کرده‌ام

امپراطور ترا می‌شناسم، ای مرد شکست‌ناپذیر. بسیار خوب
فانو کلس ترا بخاطر اختراع دیگ بخار پاداش می‌دهم.

فانو کلس من در اختیار سزارم.

امپراطور میل داری ترا سفیر کنم؟

فانو کلس سزار، چنین افتخاری را حتی در خواب هم نمی‌دیدم.

یعنی من نماینده شخص سزار خواهم بود؟

امپراطور لازمه‌اش يك سفر دور و دراز است. ولی برای روح کنجکاو

تو رضایت بخش تر از آن چیزی نیست. بیا، بیا با هم در این

هوای خنک شب در باغ گردش کنیم. بله... مواد منفجره

و دستگاه چاپت را هم با خود ببر - من ترا سفیر فوق العاده

خود خواهم کرد. فانو کلس دوست عزیزم - می‌خواهم

که تو بایک کشتی کندرو به کشور چین بروی...

پرده می‌افتد

از مجموعه تئاتر منتشر کرده ایم:

- | | | |
|---------------------------|--------------|-----------------------|
| ۱. کالیگولا | آلبر کامو | ترجمه ابوالحسن نجفی |
| ۲. آی با کلاه، آی بی کلاه | گوهر مراد | |
| ۳. دیکته وزوایه | گوهر مراد | |
| ۴. باغ آلبالو | آنتون چخوف | ترجمه سیمین دانشور |
| ۵. دایی وانیا | آنتون چخوف | ترجمه هوشنگ پیرنظر |
| ۶. خانه برنارد آلبا | گارسیا لورکا | ترجمه محمود کیانوش |
| ۷. پرواربندان | گوهر مراد | |
| ۸. لونه شغال | علی نصیریان | |
| ۹. جانشین | گوهر مراد | |
| ۱۰. راستان | آلبر کامو | ترجمه ابوالفضل قاضی |
| ۱۱. آناهیتا | مصطفی رحیمی | |
| ۱۲. بهترین بابای دنیا | گوهر مراد | |
| ۱۳. ۱۹۱۷ بر مغلوب | گوهر مراد | |
| ۱۴. چهار فصل | آرنولدوسکر | ترجمه محمد علی صفریان |
| ۱۵. آنها زنده اند | اثول فوگارد | ترجمه محمود کیانوش |

مجموعه آثار

۱۶

